

تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱

محمد مهدی آذری نجف‌آبادی^۱

چکیده: سیاست خارجی آمریکا در طول جنگ سرد، اروپا محور بود و به دلیل این که استراتژی کلان آن در این منطقه قابل تعریف بود، در مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا قرار داشت. ایالات متحده با فروپاشی نظام دو قطبی به تنها ابرقدرتی تبدیل شد که از حالت تدافعی دوران جنگ سرد خارج شده، اما به دلیل عدم وجود دشمن مشخص، سیاست خارجی آن دچار بحران معنا شده بود. با وقوع حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱، امنیت ملی آمریکا به چالش کشیده شد و سیاست خارجی آن را از بحران معنا رها ساخت. آمریکا با این تلقی که منطقه خاورمیانه کانون تهدیدهای نامتقارن تروریستی است، توجه خود را به این منطقه معطوف نمود و اعلام کرد آماده است ریشه‌های تروریسم را حتی با به‌کارگیری سیاست یکجانبه‌گراییانه بخشکاند. در واقع، آمریکایی‌ها قصد دارند هژمونی خود را در خاورمیانه تثبیت نمایند و آن را به سراسر جهان تسری بخشند. بنابراین، خاورمیانه مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. این در حالی است که طی جنگ سرد، مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا منطقه اروپا بود. این مقاله به بررسی علل تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا از اروپا به منطقه خاورمیانه می‌پردازد.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، استراتژی کلان، جنگ سرد، خطر منافع ملی، یازده سپتامبر، خاورمیانه.

۱. آقای محمد مهدی آذری نجف‌آبادی، کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی دانشکده علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد قم azari_mm@yahoo.com

مقدمه

قدرت‌های بزرگ همیشه سعی داشته‌اند با به حداکثر رساندن قدرت خود به جایگاهی ممتاز نسبت به سایر قدرت‌ها دست یابند. پس از تحقق یافتن این خواسته به منظور تبدیل شدن به قدرتی هژمون و بلامنازع باید قدرت خود را نهادینه می‌نمودند. البته تا کنون هیچ قدرتی نتوانسته به این جایگاه دست پیدا کند. در حال حاضر شاهد کوشش ایالات متحده در این زمینه هستیم. در دوران جنگ سرد مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا در منطقه اروپا بود. زیرا منافع ملی و خطرهای تهدیدکننده آن در این منطقه وجود داشتند، بدیهی است که روش‌های مبارزه با این خطرها نیز در این منطقه جغرافیایی دنبال می‌شده است. با پایان یافتن جنگ سرد در دهه پایانی قرن بیستم، ایالات متحده در پی کسب موقعیت هژمون در نظام بین‌الملل بر می‌آید. اما سیاست خارجی آن دچار بحران معنا و جهت بود. تا این که با انجام حملات تروریستی یازده سپتامبر، امنیت ملی آمریکا با چالش جدی مواجه می‌شود و توجیه لازم برای توسعه سلطه‌گری و گسترش حضور همه جانبه نظامی، امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در منطقه خاورمیانه فراهم می‌آید. در چنین فضایی است که موضوع پژوهش حاضر مطرح می‌شود. در این مقاله قصد داریم به این پرسش پاسخ دهیم که علل اصلی توجه سیاست خارجی آمریکا به منطقه خاورمیانه پس از یازده سپتامبر چه بوده است؟ بنابراین محدوده زمانی تحقیق از سال ۱۹۴۵، پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۲۰۰۹، پایان دوره ریاست جمهوری بوش پسر می‌باشد. در پاسخ به این پرسش، این فرضیه را بررسی می‌نماییم که علل اصلی توجه آمریکا به منطقه خاورمیانه ناشی از تغییر ساختار نظام بین‌الملل و دگرگونی در استراتژی کلان آمریکا بوده است.

استراتژی کلان

"استراتژی کلان بر اساس یک فرآیند شکل می‌گیرد و به همین لحاظ سیال و تغییر پذیر است. این فرآیند از سه بخش تشکیل شده است. در ابتدا باید منافع ملی تعریف شوند. به دنبال آن باید تهدیداتی که متوجه منافع ملی هستند معین و مشخص شوند. در نهایت باید معین گردد که چه روش‌ها و تمهیداتی به کار گرفته شوند تا خطرات به مقابله گرفته شوند و منافع حفظ گردند" (دهشیار، ۱۳۸۶: ۱۵-۱۶).

سیاست خارجی آمریکا در تأمین منافع ملی

با بررسی سیاست خارجی آمریکا از پایان جنگ جهانی دوم تا فروپاشی شوروی قصد داریم، علل مرکز ثقل بودن اروپا را در سیاست خارجی آمریکا در این مقطع زمانی بررسی نماییم. هدف چنین شناختی از سیاست خارجی آمریکا فراهم نمودن مقدمات درک علل تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا از اروپا به منطقه خاورمیانه است. به این منظور علاوه بر نگاهی بسیار اجمالی بر محورهای دکترین‌های رؤسای جمهور ایالات متحده، به بررسی علل اهمیت اروپا در سیاست خارجی آمریکا و همچنین جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا پرداخته خواهد شد.

دکترین‌های رؤسای جمهور ایالات متحده: دکترین مجموعه‌ای از اصولی هستند که هر رئیس جمهور با توجه به ارزش‌ها و ارزیابی‌های خود از صحنه داخلی و بین‌المللی، مبنای سیاستگذاری خود قرار می‌دهد. دکترین‌های رؤسای جمهور آمریکا در طول دوران جنگ سرد، سه وظیفه اساسی یعنی بقای فیزیکی آمریکا، تداوم راه و روش زندگی آمریکایی و رفاه عمومی و اقتصادی مردم آمریکا را در پرتو استراتژی سدنفوذ پیگیری نمودند. با این هدف که شوروی را در مناطق تحت نفوذش محدود کنند و از گسترش حوزه نفوذ آن به سایر مناطق به خصوص منطقه اروپای غربی جلوگیری نمایند.

علل اهمیت اروپا در سیاست خارجی آمریکا: به منظور پی بردن به علل اهمیت اروپا در سیاست خارجی آمریکا در دوره جنگ سرد، به بررسی استراتژی کلان این کشور در این دوره می‌پردازیم. "از همان آغاز شکل‌گیری ایالات متحده آمریکا، منافع ملی بر اساس سه مؤلفه شکل گرفت و اجماع همه‌گیر در خصوص آن‌ها به وجود آمد. این سه عبارتند از: اشاعه تجارت آزاد، اشاعه سرمایه‌داری و اشاعه لیبرالیسم" (دهشیار، ۱۳۸۶: ۱۷). البته پس از جنگ جهانی دوم و ارتقای جایگاه آن به رهبری بلوک غرب در برابر بلوک شرق "دو مؤلفه جدید نیز پا به عرصه گذاشتند. آمریکا به دلیل موقعیت رهبری جهانی خود، ایجاد نهادهای بین‌المللی و تأکید بر حل و فصل مسالمت‌آمیز منازعات را جزو ستون‌های تشکیل دهنده منافع ملی خود منظور کرد" (دهشیار، ۱۳۸۶: ۱۹). بنابراین منافع ملی ایالات متحده در این مقطع زمانی مبتنی بر حذف شوروی بر محوریت اشاعه سرمایه‌داری و تسلط اقتصادی بر اروپا قرار داشت. علاوه بر این ضرورتاً بر ایجاد نهادهای بین‌المللی و حل و فصل مسالمت‌آمیز منازعات نیز تأکید می‌شد.

در دوران جنگ سرد (عصر تعارضات ایدئولوژیک) "خطری که متوجه آمریکا بود از جانب شوروی بود. با در نظر گرفتن ظرفیت‌های نظامی شوروی، حضور سیاسی-نظامی آن در اروپای شرقی و گسترده‌گی جهانی ایدئولوژی رهبران شوروی، گریزی جز تکیه بر واقع‌گرایی دفاعی برای مواجهه با اصلی‌ترین منبع خطر علیه منافع جهانی آمریکا یعنی شوروی باقی نگذاشت" (دهشپار، ۱۳۸۶: ۲۴).

ایالات متحده، کانادا و انگلستان با پایان یافتن جنگ جهانی دوم به تدریج نیروهای نظامی خود را از اروپا خارج نمودند، اما زمامداران شوروی، زمان را برای افزایش حضور خود در این قاره مغتنم دیدند و موجب نگرانی اروپایی‌ها از مرزهای شرقی خود شدند. زیرا "سیاست خارجی شوروی بر اساس آلمان اشغالی و تجزیه شده، اروپای غربی تضعیف شده و کنترل شدید بر اروپای شرقی بنا شده بود" (آمبروز، ۱۳۸۸: ۱۵۵). آمریکایی‌ها نیز به عنوان رهبر بلوک غرب، خود را موظف به حفظ امنیت اروپا پس از تأمین امنیت درون مرزهایشان می‌دانستند. اهداف و خواسته‌های شوروی همگی بدون هیچ ابهامی روشن بودند:

| علاقه | مقصود | سیاست | استراتژی |
|---------------|--------------|-------------------|--------------|
| کمونیسم جهانی | تسلط بر جهان | توسعه طلبی زاینده | انقلاب جهانی |

آمریکا هرچند از انحصار اتمی برخوردار بود اما شوروی آن را به چالش کشیده بود. بنابراین دموکراسی‌های غربی با دشمن مشترکی به نام شوروی مواجه بودند و اروپایی‌ها در جلب حمایت آمریکا مشکلی نداشتند. آمریکا با توجه به منافع ملی خود در این دوره ضروری یافت به وسیله استراتژی سدنفوذ با خطر شوروی مقابله نماید. "در سال ۱۹۴۹ اتحاد شوروی به طور موفقیت آمیزی یک بمب اتمی را آزمایش کرد. این رویداد اثری عمیق بر تفکرات دولت ترومن داشت که چگونه به بهترین نحو سدبندی [سد نفوذ] شوروی را دنبال نماید. در پی آن ارزیابی مجددی در سطح حکومت از سیاست خارجی آمریکا صورت گرفت. در آوریل ۱۹۵۰ شورای امنیت ملی (NSC)، تذکاریه خیلی محرمانه (NSC 68) را صادر کرد. آن تذکاریه نظامی کردن سیاست خارجی آمریکا و استراتژی سدبندی را برقرار کرد که تا سال‌های بعد باقی ماند. یک جمله مهم (NSC 68) می‌گوید "بدون داشتن میانگین قدرت نظامی برتر که هم قابل و هم آماده بسیج باشد سیاست سدبندی که در واقع یک سیاست اجبار حساب شده و تدریجی می‌باشد، چیزی بیشتر از سیاست بلوف

نیست". تذکاریه (NSC 68) همچنین خواستار ضدحمله غیرنظامی علیه شوروی گردید که شامل جنگ آشکار اقتصادی، سیاسی و روانی به منظور ایجاد نا آرامی و طغیان در کشورهای بلوک شرق بود" (جان کالینز، ۱۳۷۳: ۱۵۲). "در دولت آمریکا بر سر این مطلب که کمونیسم بر زمینه بحران و فقر رشد می کند و روش مقابله با آن یعنی ترویج و تشویق ثبات و شکوفایی و ترقی از طریق اعطای کمک های اقتصادی است، اتفاق نظر وجود داشت" (امروز، ۱۳۸۸: ۱۳۰). بنابراین، استراتژی سدنفوذ به منظور تحقق دو هدف به اجرا درآمد: ۱. کنترل نفوذ شوروی به گونه ای که از دست اندازی مسکو به اروپای غربی جلوگیری کند. ۲. خنثی کردن برنامه های شوروی که براساس آن قصد داشت بر کشورهای دیگر جهان سلطه یافته و آنها را به قلمرو دولت های کمونیستی وارد کند (الحسنی، ۱۳۷۴: ۳۴). بر این اساس، آمریکا استراتژی سدنفوذ را در دو محور اقتصادی و سیاسی پیگیری نمود:

۱. محور اقتصادی استراتژی سد نفوذ (طرح مارشال)

در این زمینه، نظریه گسترش وابستگی متقابل اقتصادی به کار گرفته شد. زیرا از این دید، دولت های تجاری خواهان انباشت ثروت از طریق تجارت می باشند. پس ضرورت دفاع و حمایت از سرمایه داری جهانی به رهبری آمریکا مستحکم می شود. البته یکی از ستون های حیات دهنده منافع ملی آمریکا، اشاعه سرمایه داری است. به این نکته باید توجه شود که وابستگی متقابل اقتصادی دارای "سرریز" به دیگر حیطه ها بالاخص گروه های سیاسی بین طرفین است. این دیدگاه که ارتباط اقتصادی با کشورهای غیر کمونیست یکی از روش های تضعیف خطر شوروی می باشد، یکی از علل وجود برنامه مارشال بود که برای "احیای سلامت و شور جامعه اروپایی طراحی می گشت" (دهشیار، ۱۳۸۶: ۲۹-۳۰). "طرح بازسازی اقتصاد اروپا توسط جرج مارشال در یک سخنرانی در دانشگاه هاروارد عنوان شد. به دنبال طرح این پیشنهاد، دولت ایالات متحده نسبت به وضعیت اقتصادی در اروپای غربی توجه بیشتری نشان داد. چرا که ممکن بود کمونیست های محلی با بهره برداری از موقعیت، مردم را نسبت به بلوک غرب و ماندن در آن دلسرد کنند" (یانگ، ۱۳۸۴: ۲۶۲). "جرج مارشال وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا در ۵ ژوئن ۱۹۴۷ طی یک سخنرانی در هاروارد اعلام نمود: بدون یک اقتصاد سالم جهانی هیچ سیاستی پایدار نمی ماند و صلح قابل تضمین نیست. سیاست ما علیه هیچ کشور یا مشی عقیدتی نیست، بلکه علیه فقر، یأس و آشوب است" (الیوت، بی تا: ۴۷۵-۴۷۶). "پیشنهاد مارشال این بود که آمریکا برای بازگرداندن ثبات اقتصادی اروپا و بازسازی آن هرچه بتواند بکند. مارشال پیشنهاد کرد برنامه ای چندجانبه با موافقت

دولت‌های اروپایی برای این منظور تهیه شود" (آشوری، ۱۳۸۳: ۶۳) به عبارت دیگر، مارشال "آمدگی آمریکا را برای کمک مالی به کشورهایی که خواهان بازسازی اقتصاد خود هستند اعلام کرد که بعداً به طرح مارشال مشهور شد. مخاطب مارشال، کل اروپا بود ولی پیدا بود که کشورهای زیر سلطه شوروی نمی‌توانستند به این پیشنهاد جواب مثبت بدهند. از طرف دیگر هدف این طرح، مبارزه با کمونیسم با سلاح اقتصادی بود" (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۵۵).

۲. محورهای نظامی استراتژی سد نفوذ (ناتو، سیتو و سنتو)

رهبران آمریکا معتقد بودند که اگر روس‌ها با مشت آهنین و زبان قدرتمند مواجه نشوند، جنگ دیگری در راه خواهند داشت. در این زمینه ترومن معتقد بود "گرایش‌های سیاسی را باید با پیمان‌های نظامی برای تحقق استراتژی مقابله با اتحاد شوروی حمایت و پشتیبانی کرد" (الحسنی، ۱۳۷۴: ۳۸). همچنین "در کنار تقویت روزافزون و مداوم نیروهای متعارف نظامی، "دیپلماسی اتمی" هم در چارچوب سیاست بازدارندگی برای مدیریت خطر شوروی اعمال شد" (دهشیار، ۱۳۸۶).

ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی): "آمریکا مشکل اصلی خود را در اروپا، ضعف نظامی کشورهای اروپایی در برابر شوروی و به ویژه عدم استفاده از توان نظامی آلمان می‌دانست" (امینیان، ۱۳۸۴: ۵۵). "پیشینه ایجاد ناتو را باید در نیاز کشورهای اروپای غربی و تمایلات نظامی و امنیتی آمریکا و کانادا در پیگیری مذاکرات (مذاکرات جولای ۱۹۴۸ واشنگتن) در مورد اتحادیه‌ای نظامی با همکاری گسترده اعضا جست. دلایل رضایت و توافق طرفین را از یک سو می‌توان [آناشی] از تجزیه اروپا دانست و از سوی دیگر احتیاج دولت‌های اروپایی به یک ضمانت روانی - امنیتی که از سوی آمریکا، می‌توانست اطمینان خاطر برای آن‌ها به همراه داشته باشد، دانست" (بانگ، ۱۳۸۴: ۲۶۶). در نهایت "ناتو در ۴ آوریل ۱۹۴۹ تشکیل شد. به موجب ماده پنجم آن، اعضای پیمان اعلام کرده‌اند که حمله به هر یک از دولت‌های عضو را حمله به تمام اعضا می‌دانند و اگر به کشوری حمله مسلحانه شود هر یک از کشورهای دیگر "با هر عملی که لازم بدانند" به آن کشور کمک خواهد کرد. با این پیمان اگرچه آمریکا به دفاع از اروپا گردن نهاده است، اما ماده پنجم آن تضمین می‌کند که ورود به جنگ اتوماتیک نیست و کنگره ایالات متحده آمریکا می‌تواند تصمیم بگیرد که آن کشور وارد جنگ بشود یا نشود" (آشوری، ۱۳۸۳: ۳۱۶-۳۱۷).

1. Atomic Diplomacy.
2. North Atlantic Treaty Organization (NATO).

سیتو (سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی):^۱ "دولت‌های استرالیا، ایالات متحده، بریتانیا، پاکستان، تایلند، فرانسه، فیلیپین و زلاندنو این پیمان را در مانیل، پایتخت فیلیپین در سپتامبر ۱۹۵۴ بستند و به موجب آن "سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی" (سیتو) ایجاد شد که مرکز آن بانکوک است. هشت دولت امضا کننده موافقت کردند که در موارد تجاوز خارجی یا خرابکاری داخلی، دست به اقدام جمعی بزنند و همکاری اقتصادی نیز داشته باشند، اما تکیه اصلی بر روی مقررات نظامی و ضدکمونیزم پیمان است تا جنبه اقتصادی آن" (آشوری، ۱۳۸۳: ۲۱۴). بنابراین "هدف اصلی تشکیل سیتو انجام همکاری‌های اطلاعاتی و امنیتی در منطقه جنوب شرق آسیا علیه کمونیسم بود" (یانگ، ۱۳۸۴: ۲۷۵).

سنتو (سازمان پیمان مرکزی):^۲ "سازمان پیمان مرکزی در ۲۱ اوت ۱۹۵۹ به عنوان جانشین "پیمان بغداد" به وجود آمد. در این پیمان دولت‌های عضو پیمان بغداد (ایران، انگلستان، پاکستان و ترکیه) به جز عراق، شرکت کردند. ایالات متحده آمریکا عضو این پیمان نبود، اما بر آن نظارت داشت و در مانورهای آن شرکت می‌کرد و به اعضای آن کمک نظامی می‌داد. سازمان پیمان مرکزی حلقه مرکزی سیستم دفاعی غرب شناخته می‌شد و ناتو و سیتو را به هم می‌پیوست" (آشوری، ۱۳۸۳: ۲۰۲). به عبارت دیگر "علت نام‌گذاری این اتحادیه موقعیت کاملاً واسطه‌ای و میانی سنتو در میان سیتو و ناتو بود. سنتو، مجمع دولت‌های وابسته به غرب و نیازمند کمک‌های تسلیحاتی غربی‌ها بود" (یانگ، ۱۳۸۴: ۲۷۶). بنابراین، ویژگی اساسی دکترین‌های حاکم بر سیاست خارجی آمریکا در دوره جنگ سرد تأکید بر سد نفوذ و مهار کمونیسم بود. فرایند شکل‌گیری استراتژی کلان نیز به گونه‌ای بود که در منطقه جغرافیایی اروپا قابل تعریف بود. بدین‌صورت که منافع ملی‌اش را در این منطقه جستجو می‌کرد، خطرهای تهدید کننده آن‌ها نیز با توجه به ظرفیت‌های نظامی شوروی و همچنین حضور سیاسی-نظامی آن در اروپای شرقی ناشی از این منطقه جغرافیایی بود. در نهایت، روش‌های مبارزه با این خطرها نیز بیشتر در منطقه جغرافیایی اروپای غربی به کار گرفته شد.

جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا: حال با توجه به موضوع مقاله، ضروری است که جایگاه خاورمیانه را نیز در سیاست خارجی آمریکا در این دوره بررسی نماییم تا به شناختی کامل از سیاست خارجی آمریکا در دوره جنگ سرد دست یابیم.

1. South – East Asia Treaty Organization (SEATO).
2. Central Treaty Organization (CENTO).

جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا در راستای استراتژی سد نفوذ شوروی قابل تبیین است. ایالات متحده به منظور جلوگیری از نفوذ شوروی در این منطقه بسیار مهم از حکومت‌های دیکتاتوری حمایت و پشتیبانی می‌نمود. آمریکایی‌ها معتقد بودند عدم ثبات و بروز ناآرامی در منطقه باعث نفوذ شوروی می‌شود که از جمله آثار آن به خطر افتادن امنیت متحدان و نهایتاً امنیت خود آن‌ها خواهد بود. علاوه بر این، اظهار می‌داشتند که کشورهای منطقه از طریق حکومت‌های دیکتاتوری دست راستی به دموکراسی خواهند رسید. زیرا از یک سو، مانع روی کار آمدن گروه‌های چپ‌گرا و تسلط آن‌ها می‌شوند و از سوی دیگر، شرایط شکل‌گیری دموکراسی را فراهم می‌کنند. به بیان دیگر معتقد بودند که بر خلاف رژیم‌های دیکتاتوری دست چپی، سرانجام از بطن حاکمیت‌های دیکتاتوری دست‌راستی، دموکراسی متولد خواهد شد. با توجه به آنچه درباره سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد بیان شد، به وضوح قابل درک است که سیاست خارجی این کشور در این مقطع زمانی اروپا محور است و حتی ایالات متحده به دنبال حفظ ثبات در منطقه خاورمیانه به منظور جلوگیری از نفوذ شوروی در این منطقه بود تا از این طریق امنیت متحدان و نهایتاً امنیت خود را حفظ کرده باشد.

سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۹۰

از جمله موارد مهم قابل بررسی در این دوره، دکترین‌های رؤسای جمهور و تغییر ساختار نظام بین‌الملل است. جنگ سرد با فروپاشی شوروی و از بین رفتن "دگر" استراتژیک ایالات متحده پایان یافت. فروپاشی نظام دوقطبی خیلی سریع اتفاق افتاد و "در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو ریخت، یادزه ماه بعد آلمان دوباره متحد شد، در ۱ آوریل ۱۹۹۱ پیمان ورشو منحل شد و به دنبال آن در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ شوروی نیز فرو پاشید" (مک‌کالا، ۱۳۷۸: ۱۲۰). بنابراین با فروپاشی شوروی، تصور حمله به اروپا و آمریکا از بین رفت. با تغییرات بنیادینی که در توزیع قدرت در سطح نظام بین‌الملل پدید آمد، آمریکا به تنها ابرقدرت نظام بین‌الملل تبدیل و درصدد ایجاد نظم نوین درآمد. "در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰، یک ماه پس از اشغال کویت توسط عراق، جورج بوش پدر "نظم نوین جهانی" را مطرح کرد" (حمیدی‌نیا، ۱۳۸۱: ۵۶۴). وی در این باره گفت: "امروز، دنیای جدید در تکاپو برای ظهور است، دنیایی کاملاً متفاوت از آن چیزی که می‌شناسیم، جهانی که در آن نقش قانون، قانون جنگل را ریشه‌کن می‌کند، جهانی که در آن ملت‌ها، مسئولیت‌های متناسبی برای آزادی و قانون خواهند داشت، جهانی که در

آن حقوق ضعیفان عمیقاً مورد احترام قرار می‌گیرد" (اتوتایل و دالبی و روتلیج، ۱۳۸۰: ۳۰۵). وی نظم نوین را چنین تعریف کرد: "جهانی که در آن اصول عدالت و انصاف، ضعیف را از قوی ایمن خواهد داشت، جهانی که در آن سازمان ملل متحد (رها گشته از بن‌بست جنگ سرد) آماده خواهد بود تا به آرزوی دیرینه بنیان‌گذاران آن جامه عمل بپوشد، جهانی که در آن آزادی و احترام به حقوق انسانی نزد همه ملت‌ها منزلت خواهد یافت" (حمیدی‌نیا، ۱۳۸۱: ۵۶۵). برخی همچون برژینسکی معتقدند که "نظم نوین جهانی تاکنون شعار بوده و مطمئن نیستم رئیس‌جمهور هم معنای آن را بداند که چیست؟ من نمی‌دانم معنای واقعی آن چیست؟ در حال حاضر در جهان، تنها یک ابرقدرت وجود دارد که آن هم ایالات متحده است" (اسدیان، ۱۳۸۱: ۶۵).

بدین ترتیب "برخی از صاحب‌نظران در تدوین راهبرد کلان امنیت ملی ایالات متحده آمریکا در جستجوی تعریف جدیدی از جهان در دهه ۱۹۹۰ برآمدند: برخی از جهانی مملو از آشوب و بی‌نظمی و بحران^۱ سخن به میان آوردند. برخی، از دولت‌های یاغی^۲ و چالش‌گر مانند عراق و کره شمالی به عنوان دشمنان آینده در قرن ۲۱ نام بردند. مجموعه‌های دیگری نیز از چین به عنوان ابرقدرت جدید ثروت و قدرت در قرن ۲۱ سخن به میان آوردند. ساموئل هانتینگتون بر اساس "برخورد تمدن‌ها"^۳ و جدال غرب با جهان اسلام در قالب تمدنی و جدال فرهنگ‌ها در چارچوب تأمین نظم و امنیت در قرن جدید به نظریه‌پردازی پرداخت. برخی مانند فرانسیس فوکویاما نظریه "پایان تاریخ"^۴ و پیروزی لیبرال دموکراسی و نظام سرمایه‌داری بر کمونیسم را به عنوان نقطه پایان حکومت تاریخ بشری مطرح ساختند و تصریح نمودند که غرب رقیب ایدئولوژیک برای خود در قرن ۲۱ نخواهد یافت. مجموعه‌های نولیبرال نیز از جهانی‌سازی و جهانی شدن اقتصاد سرمایه‌داری و فرهنگ لیبرالیستی و نظام سیاسی لیبرال دموکراسی به عنوان الگوی جدید ثبات و امنیت در قرن ۲۱ سخن به میان آوردند" (واعظی، ۱۳۸۸: ۷۰۴).

سیاست خارجی آمریکا پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱

در تاریخ سیاست خارجی آمریکا یکی از حوادث بسیار مهم و تعیین‌کننده، حادثه تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ است. اهمیت آن به دلیل پیامدهای تأثیرگذار آن

1. World Order of Chaos.
2. Rogue States.
3. Clash of Civilizations.
4. The End of History.

می‌باشد. پیامدهای سه گانه آن شامل: از بین رفتن بحران معنا و جهت در سیاست خارجی آمریکا و انسجام بخشی به آن؛ تحول سیاست دفاعی و امنیتی؛ و یکجانبه‌گرایی است. در حقیقت، بخشی از علل اصلی توجه آمریکا به منطقه خاورمیانه ناشی از پیامدهای حادثه یازده سپتامبر است. موارد دیگری که در این زمینه باید مورد بررسی قرار گیرند، عبارتند از: اهمیت روزافزون خاورمیانه در نگاه نومحافظه‌کاران، اسناد استراتژی امنیت ملی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۲ و ۲۰۰۶) که نوعی دستورالعمل سیاسی-امنیتی محسوب می‌شوند. همچنین به بررسی استراتژی کلان ایالات متحده و نقش اروپا در سیاست خارجی جدید آمریکا خواهیم پرداخت.

پیامدهای حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر

از بین رفتن بحران معنا و جهت در سیاست خارجی آمریکا و انسجام بخشی به آن: سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۹۰ دچار بحران معنا بود و قادر به بازتعریف استراتژی کلان نبودند. تا اینکه با وقوع حوادث تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، امکان بازتعریف استراتژی کلان آمریکا فراهم گردید و سیاست خارجی آمریکا را از بحران معنا رها نمود. در واقع، امکان ارائه تعریفی نوین از منافع ملی را برای دولت‌مردان آمریکا فراهم کرد. به گونه‌ای که برای مردم آمریکا قابل قبول و برای نخبگان توجیه‌پذیر باشد. مشاور امنیت ملی جورج دبلیو بوش در دوره اول ریاست جمهوری، کاندولیزا رایس، در فصلنامه *فارین افیرز* در سال ۲۰۰۰ نوشت که با نبود قدرت شوروی برای آمریکا تعریف منافع ملی بسیار مشکل است. این در حالی است که وی بعد از ۱۱ سپتامبر می‌گوید: یازدهم سپتامبر از جمله بزرگ‌ترین زلزله‌هایی است که امور را واضح و شفاف می‌کند. اکنون مخالفت با تروریسم و مقابله با انباشت سلاح‌های کشتار جمعی در دست دولت‌هایی که مسئولیت‌پذیر نیستند، منافع ملی را تعریف می‌کنند (زهرانی، ۱۳۸۱: ۸۰). وی همچنین می‌افزاید: "زمین‌لرزه‌ای به عظمت ۱۱ سپتامبر، می‌تواند لایه‌های ساختاری سیاست‌های بین‌المللی را تغییر دهد. این دوره را نباید صرفاً یک خطر بزرگ، بلکه باید فرصتی فوق‌العاده دانست" (گوهری‌مقدم، ۱۳۸۶: ۱۲۱).

تحول سیاست دفاعی و امنیتی: یکی دیگر از پیامدهای مهم حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر تحول سیاست دفاعی و امنیتی ایالات متحده است. آمریکا در طول جنگ سرد و حتی پس از آن تا آغاز قرن بیست‌ویکم با تهدیدهایی از جانب دولت‌ها مواجه بود، اما وقوع حادثه تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱، تهدیدها را در قالب شبکه‌های تروریستی بدون سرزمین نمایان ساخت. بنابراین باید سیاست دفاعی و امنیتی مبتنی بر مبارزه با تهدیدهای "متقارن" به سیاست دفاعی و امنیتی بر محوریت

مبارزه با تهدیدهای "نامتقارن" تغییر می‌یافت. همچنین، به دلیل این که خاورمیانه را کانون تهدیدهای نامتقارن به شمار می‌آوردند، توجه سیاست‌گذاران دفاعی و امنیتی ایالات متحده به این منطقه معطوف گشت و سعی در از بین بردن آن‌ها نمودند. به منظور بررسی تحولات صورت گرفته در این زمینه، ضمن بررسی اسناد "استراتژی ملی نیروهای مسلح"^۱ ایالات متحده در سال‌های ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷، ۲۰۰۴ و ۲۰۰۶، به سیر تحول سیاست دفاعی و امنیتی ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم می‌پردازیم.

سند ۱۹۹۲، دوری از استراتژی مهار: "در دوران جنگ سرد، استراتژی ملی نیروهای مسلح آمریکا براساس "مهار" کمونیسم و با استفاده از بازدارندگی هسته‌ای و متعارف بود. با خاتمه جنگ سرد و سقوط شوروی، ایالات متحده دیگر با تهدیدی جدی و فوری برای بقای خود مواجه نبود و استراتژی نیروهای مسلح این کشور نیز برای رویارویی با تهدیدات جدید و کم‌شدت پدید آمده همچون چالش‌های منطقه‌ای تغییر یافت" (United States General Accounting Office, 1996: 14). اهداف مطرح در این سند عبارتند از: ۱. جلوگیری از هرگونه تجاوز که بتواند امنیت آمریکا و متحدانش را تهدید کند و پایان دادن به تعارض و حمله نظامی براساس منافع آمریکا و متحدانش، ۲. تضمین حضور و نفوذ جهانی، ۳. تقویت ثبات و همکاری منطقه‌ای، ۴. نابودی جریان غیرقانونی مواد مخدر، ۵. مبارزه با تروریسم (NMS, 1992: 5).

سند ۱۹۹۵، توجه به چالش‌های نامتقارن: "این سند نیز به نوعی تداوم همان سند قبلی بود. با این حال، می‌توان مطرح شدن بحث چالش‌های نامتقارن^۲ همچون تروریسم، استفاده یا تهدید به استفاده از تسلیحات کشتار جمعی و نیز جنگ اطلاعاتی را برای نخستین بار در این نوع اسناد، مهم‌ترین نکته آن دانست. استراتژی حاضر از دو هدف کلی "تقویت ثبات و خنثی‌سازی تجاوز" صحبت می‌شود." هر چند خنثی‌کردن تجاوز در سند ۱۹۹۲ نیز آمده بود، اما "استراتژی کنونی بهره‌گیری فعال‌تری از ابزار نظامی در سطح جهانی برای ایجاد ثبات و نه صرفاً نشان دادن واکنش در مقابل بی‌ثباتی را تجویز می‌کرد" (Meinhart, 2006: 308). "در رابطه با چشم‌انداز استراتژیک نیز از چهار خطر پیش روی نیروهای مسلح آمریکا صحبت می‌شود: بی‌ثباتی منطقه‌ای،

۱. National Military Strategy (NMS): عنوان این استراتژی در متون فارسی به صورت "استراتژی نظامی ملی" نیز ترجمه شده است. با این حال، از آنجا که این استراتژی در کلیت امر به نیروهای مسلح ایالات متحده از زوایای مختلف نگاه دارد و در عین حال استراتژی نظامی این کشور را نیز مورد توجه قرار می‌دهد، نوشته حاضر عنوان "استراتژی ملی نیروهای مسلح" را برای اشاره به این‌گونه اسناد مناسب‌تر دیده است.

گسترش تسلیحات کشتار جمعی، مخاطرات پیش روی دموکراسی و اصلاحات در اتحاد شوروی سابق، اروپای شرقی و مناطق دیگر و مخاطرات فراملی همچون قاچاق مواد مخدر و تروریسم" (NMS, 1995: 2-3).

سند ۱۹۹۷، شکل دهی، واکنش و آمادگی: چهار تهدید اصلی که این سند بدان اشاره داشت، عبارت بودند از: ۱. مخاطرات منطقه‌ای که در وهله نخست از ایران، عراق و کره شمالی ناشی می‌شد. ۲. چالش‌های نامتقارن از سوی دولت‌ها و همچنین بازیگران غیردولتی از جمله تروریست‌هایی که ممکن بود از تسلیحات کشتار جمعی استفاده کنند. ۳. مخاطرات فراملی نظیر افراط‌گرایی، منازعات قومی و مذهبی، جنایات سازمان‌یافته و جریان پناهندگان. ۴. تهدیدات غیرقابل پیش‌بینی که می‌توانستند از تحولات غیرمنتظره جهانی یا ترکیبی از سه تهدید بالا ناشی شوند (NMS, 1997: 8-10). سند حاضر در اصل، "مصون بودن ایالات متحده از تهدیدات خارجی را اساس استراتژی ملی نیروهای مسلح این کشور عنوان داشته و امنیت سرزمینی آمریکا را بنیاد رهبری جهانی ایالات متحده می‌داند" (NMS, 1997: 11). در ادامه از "ترویج صلح و ثبات" و در صورت ضرورت "شکست دشمنان" به عنوان اهداف این سند استراتژیک یاد می‌شود و باتوجه به این امر، نیروهای مسلح آمریکا از قدرت نظامی خود برای شکل‌دهی به محیط بین‌المللی، نشان دادن واکنش در برابر بحران‌ها و حفظ آمادگی برای مقابله با چالش‌های آتی استفاده خواهند کرد" (NMS, 1997: 30).

سند ۲۰۰۴، چالش‌های نوظهور در قرن ۲۱: پیش از انتشار استراتژی ملی نیروهای مسلح در سال ۲۰۰۴، کشور آمریکا تغییری عظیم را در محیط استراتژیک خود شاهد بود که با حملات یازده سپتامبر شروع شد و با واکنش استراتژیک این کشور طی عملیات‌های "آزادی پایدار در افغانستان" (اکتبر ۲۰۰۱) و "آزادی عراق" (مارس ۲۰۰۳) تداوم یافت. در واقع، ارتش به طور کامل درگیر جنگ شده بود. از این رو در سند استراتژی ملی نیروهای مسلح در سال ۲۰۰۴، استراتژی دفاعی آمریکا چالش‌های کنونی و نوظهور پیش روی ایالات متحده را در چهار دسته قرار می‌داد:

۱. سنتی: ^۱ چالش‌هایی که مطرح می‌شود به وسیله دولت‌هایی که امکانات و نیروهای نظامی متعارف را به کار می‌برند.
۲. نامنظم: ^۲ چالش‌هایی که از به کارگیری شیوه‌های جنگ نامنظم برای ضربه زدن به برتری‌های سنتی نیرومند طرف مقابل ناشی می‌شوند.

1. Traditional.
2. Irregular.

۳. مصیبت‌آمیز: چالش‌هایی که ناشی از دستیابی و استفاده از تسلیحات کشتار جمعی یا شیوه‌هایی که پیامدهای مشابه دارد است.

۴. مختل‌کننده: چالش‌هایی که ممکن است از رقبایی ناشی شود که به پیشرفت‌های تکنولوژیک برای خنثی‌کردن برتری‌های فعلی آمریکا دست یافته‌اند (NMS, 2004:4). در این سند، پیروزی در نبرد جهانی علیه تروریسم در بالاترین اولویت نظامی ایالات متحده قرار داد.

"برای مقابله با چالش‌های مذکور اشاره به سه هدف دارد: حفاظت از ایالات متحده در برابر حملات و تجاوزهای خارجی، جلوگیری از درگیری و حمله غافلگیرانه و فائق آمدن بر دشمنان" (NMS, 2004: 9).

اسناد ۲۰۰۶، جنگ علیه تروریسم، تسلیحات کشتار جمعی و فضای سایبر: استراتژی ملی نیروهای مسلح ایالات متحده در سال ۲۰۰۶، در سه سند جداگانه و با عنوان "برنامه استراتژیک ملی نیروهای مسلح برای جنگ علیه تروریسم"^۳، "استراتژی ملی نیروهای مسلح برای مقابله با تسلیحات کشتار جمعی"^۴ و "استراتژی ملی نیروهای مسلح برای عملیات‌های فضای سایبر"^۵ به ترتیب در اول و سیزده فوریه و دسامبر این سال منتشر گردیدند.

الف) برنامه استراتژیک ملی نیروهای مسلح برای جنگ علیه تروریسم
اهداف: شکست دادن افراط‌گرایی خشونت‌آمیز که تهدیدی برای شیوه زندگی ما به عنوان جامعه‌ای آزاد و باز است و ایجاد محیط جهانی نا امن برای آن‌ها و همه کسانی که از آن‌ها حمایت می‌کنند.
شیوه‌ها: ادامه دادن رهبری تلاش‌های بین‌المللی برای جلوگیری از دستیابی شبکه‌های افراطی به امکاناتی که برای انجام عملیات و بقا نیاز دارند.
ابزار: همکاری نزدیک میان سازمان‌های مختلف دولتی در آمریکا و کشورهای شریک و دوست برای یک‌پارچه کردن تمامی ابزارهای قدرت آمریکا و کشورهای هم‌پیمان دیپلماتیک، اطلاعاتی، نظامی، اقتصادی، مالی و انتظامی (NMS-WOT, 2006: 5-6).

1. Catastrophic.

2. Disruptive.

3. National Military Strategic Plan for the War on Terrorism 2006 (NMS-P-WOT).

4. National Military Strategy to Combat Weapons of Mass Destruction 2006 (NMS-CWMD).

5. National Military Strategy for Cyberspace Operations 2006 (NMS-CO).

ب) استراتژی ملی نیروهای مسلح برای مقابله با تسلیحات کشتار جمعی
 اهداف: هدف استراتژیک نظامی ما تضمین این است که ایالات متحده، شرکا، دوستانش و همچنین منافع آن‌ها از سوی دشمنان و با استفاده از تسلیحات کشتار جمعی مورد تهدید یا حمله قرار نگیرند.
 شیوه‌ها: شکست، بازدارندگی، حفاظت، واکنش، احیا، دفاع، کاهش و نابودی.
 ابزار: یگان‌های رزمی، ادوات نظامی و آژانس‌های پشتیبان (NMS-CWMD, 2006:5-6).

ج) استراتژی ملی نیروهای مسلح برای عملیات فضای سایبر
 "سند حاضر حوزه فضای سایبر را توصیف نموده، تهدیدات و آسیب‌پذیری‌های آن‌را مشخص کرده و دستورالعملی برای اقدام در این حوزه است" (NMS-CO, 2006:VII). نگاه به فضای سایبر از بُعد نظامی را می‌توان ویژگی شاخص در این سند دانست که در نوع خود برای اولین بار منتشر شده است. فضای سایبر را این‌گونه تعریف کرده است، "حوزه‌ای با ویژگی بهره‌گیری از امکانات الکترونیک و الکترو مغناطیس برای ذخیره‌سازی، اصلاح کردن و تبادل اطلاعات از طریق سیستم‌های شبکه‌ای و زیرساخت‌های فیزیکی مربوطه" (NMS-CO, 2006: 3). تضمین برتری استراتژیک نیروهای مسلح آمریکا هدف این استراتژی می‌باشد.

استراتژی دفاعی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، مبتنی بر استراتژی دفاعی سدنفوذ با بهره‌گیری از توان نیروهای متعارف و هسته‌ای بود. هدف از اتخاذ این استراتژی، محافظت از خود و هم‌پیمانان در برابر تهدیدهای شوروی بود که بازدارندگی هسته‌ای اساس و محور آن را تشکیل می‌داد. کانون جغرافیایی سیاست‌گذاری دفاعی و امنیتی آمریکا در این دوره، منطقه اروپاست. در دهه ۱۹۹۰ محورهای استراتژی دفاعی آمریکا عبارت بودند از: جلوگیری از گسترش و قاچاق سلاح‌های کشتار جمعی باقی‌مانده از شوروی، منازعات قومی، جلوگیری از ظهور قدرت بزرگ رقیب و مقابله با جنگ‌های منطقه‌ای. "در این دوره به رقم تشدید گرایش‌های قوم‌گرایانه و بروز منازعات قومی در برخی مناطق جهان، بیشترین ظرفیت و توانمندی در اختیار دولت‌ها بود و دولت‌ها در ایجاد تهدیدها نقش اول را داشتند. کشمکش‌ها و جنگ‌ها در میان دولت‌ها در جریان بود و عمدتاً با استفاده از سلاح‌های متعارف انجام می‌شد. دولت آمریکا پس از رهایی از تهدیدهای شوروی، استراتژی دفاعی منسجمی نداشت. عملیات حفظ صلح و اعمال مداخله‌های نظامی محدود و مجزا در گوشه و کنار جهان بدون آنکه اهداف و اصول مشخصی بر آن‌ها حاکم باشد، نشان دهنده نوعی سردرگمی در استراتژی دفاعی آمریکا در این دوره است" (یزدان‌فام، ۱۳۸۴:۳۸۰). تحول سیاست دفاعی و امنیتی آمریکا پس

از یازده سپتامبر در پیکار با تهدیدهای نامتقارن قابل تحلیل و ارزیابی است. دولت بوش قبل از وقوع این حادثه "به دنبال اجرای راهبرد دفاع موشکی بود و حملات موشکی محدود بالستیک را شیوه تهدید آمریکا تلقی می‌کرد، [اما] به شکل طنزآمیزی با ساده‌ترین ابزارها یعنی هواپیمای مسافربری که با استفاده از چاقو ربوده شده بود، مورد حمله قرار گرفت. این حمله را نه دولت‌های یاغی انجام دادند و نه از ابزارهای پیشرفته و موشک بهره گرفتند. این واقعه نشان داد که آمریکا با تهدیدهای متفاوتی روبروست که تاکنون برای شناخت و مقابله با آن توجه نشده و راهبرد موجود نیز نمی‌تواند به شکل مناسبی با آن برخورد کند" (یزدان‌فام، ۱۳۸۷: ۱۹). کانون این تهدیدهای جدید نیز منطقه خاورمیانه بزرگ محسوب می‌شد. "جنگ نامتقارن یعنی بهره جستن از نوع تفاوت که به غلبه بر دشمن منجر می‌شود. در جنگ نامتقارن حریف ضعیف از هر نوع ابزاری برای ضربه زدن به نقاط آسیب‌پذیر استفاده می‌کند. پس جنگ نامتقارن متضمن استفاده از نابرابری‌ها برای دستیابی به برتری است. جنگ دولت بوش علیه تهدیدهای نامتقارن، بیشتر مبتنی بر حملات برق‌آسای پیشدستانه و پیشگیرانه است. ایکنبری بیان می‌کند که تیم بوش "استدلال می‌کنند که به اتخاذ اقدامات پیشدستانه و شاید هم پیشگیرانه در رابطه با تهدیدهای بالقوه نیاز داریم، قبل از این که به یک مشکل بزرگ تبدیل شوند. [بنابراین] اکنون ایالات متحده ادعا می‌کند که حق استفاده از نیروی نظامی به صورت پیشدستانه و پیشگیرانه را دارد" (Ikenberry, 2002: 51). "حملات پیش‌دستانه، زمانی است که حمله، قریب‌الوقوع، مشخص، نزدیک و مطمئن باشد. اما حملات پیشگیرانه برای مقابله با آن دسته از تهدیدهایی است که در درازمدت دیده می‌شود، بنابراین مفهوم پیشگیرانه وسیع‌تر است. در حملات پیشدستانه تهدید مسلم است، چون بسیج نظامی انجام شده و تحریکات نظامی در حال انجام است و در نتیجه حمله قریب‌الوقوع می‌باشد. اما در جنگ پیشگیرانه تهدید مسلم نیست و اطلاعات موجود حاکی از بروز تهدید در آینده است و حتی زمان تهدید در استراتژی جنگ پیشگیرانه دورتر از حملات پیشدستانه است. به این دلیل اطلاعات موجود قابل مناقشه است" (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۲: ۵۴-۵۵).

| منبع تهدید | زمان تهدید | نوع تهدید | استراتژی |
|-------------------------------------|--------------|-----------|-----------|
| نابودی یک تهدید حتمی قبل از وقوع | فوری و محدود | حتمی | پیشدستانه |
| نابودی یک تهدید احتمالی قبل از وقوع | دورتر | احتمالی | پیشگیرانه |

در رابطه با انجام چنین حملاتی و موضع‌گیری کشورهای مطرح نظام بین‌الملل می‌توان گفت که چنین "گسل‌هایی که فاقد مبنای ایدئولوژیک می‌باشند، منجر به آن گشته که این کشورها برتری رهبر جهان غرب را به مفهوم چالش مستقیم به منافع منطقه‌ای و جهانی خود نیابند. عدم احساس خطر در رابطه با اهداف حیاتی به وسیله کشورها این فرصت را برای آمریکا فراهم آورده که با ایجاد ائتلاف‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، مالی و بانکی در اعمال سیاست‌های خود در صحنه جهانی برای کشورهای مطرح نظام بین‌الملل احساس امنیت را به وجود آورد. در بطن ایجاد چنین فضایی دولت آمریکا سیاست گسترش حوزه امنیتی خود را که در چارچوب استراتژی کلان کشور می‌باشد" (دهشیار، ۱۳۸۲: ۵۴-۵۵) در دستور کار خود قرار داد. "در راستای تز دفاع پیشگیرانه، دولت بوش طرح سپر دفاع موشکی را که در فوریه ۱۹۹۹ با اکثریت آرا در کنگره تصویب شد، تداوم داد" (رضایی، ۱۳۸۹: ۱۸۴). "به نظر می‌رسد نومحافظه‌کاران، طرح دفاع ملی موشکی را سرلوحه سیاست دفاعی-امنیتی برای تحقق امنیت مطلق آمریکا می‌دانند. پنتاگون هدف دفاع ملی موشکی را ایجاد یک سپر دفاعی چندلایه‌ای ذکر می‌کند که قادر است تهدیدهای نامتقارن تروریسم، کشتار جمعی و به‌ویژه هسته‌ای را در مراحل گوناگون پرتاب، از مرحله استقرار گرفته تا مرحله میانی و مرحله پایانی، نابود سازد" (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۲: ۸۷).

یک‌جانبه‌گرایی: سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرایانه یکی دیگر از پیامدهای حادثه یازده سپتامبر است. زیرا ایالات متحده با ناممکن دانستن دستیابی به اجماع برای انجام حمله‌های پیشدستانه و پیشگیرانه در مبارزه با تروریسم، یک‌جانبه عمل می‌نماید. دولت‌های دیگر هر یک، دلایل خاص خود را برای اقدام دارند و ایالات متحده تمایلی ندارد که سیاست‌هایش را با خواست‌های دیگران محدود نماید. در این روش، به گفته رامسفلد "مأموریت، ائتلاف را مشخص می‌سازد، نه این که برای انجام مأموریت ابتدا به اجماع رسید" (غرایاق زندی، ۱۳۸۵: ۱۸). "امروزه این دولت در صورتی که از عملکرد جهانی احساس رضایت نکند و متدهای چندجانبه‌گرا را مطلوب نیابد از این امر ابایی ندارد که به سیاست یک‌جانبه برای انجام هدف خود متوسل شود. الگوهای قدرت در صحنه جهانی به گونه‌ای شکل گرفته‌اند که آمریکا این احساس را دارد که قادر به اعمال سیاست‌های یک‌جانبه بدون پرداخت هزینه‌های غیرقابل کنترل است" (دهشیار، ۱۳۸۸: ۹۴). بوش در سخنرانی وضعیت اتحاد خود در سال ۲۰۰۲ گفت: "وقتی خطرات در حال جمع شدن است من منتظر رخدادها نخواهم شد، کنار نخواهم ایستاد تا خطر نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شود. ایالات متحده آمریکا به خطرناک‌ترین حکومت‌های جهان اجازه نخواهد داد ما را با ویرانگرترین سلاح‌های جهان تهدید کنند" (مختاری، ۱۳۸۷: ۱۸۱). در واقع

یک‌جانبه‌گرایی، اتکا به منابع خود در تعقیب اهداف سیاست خارجی است. بدین معنی که پس از سپتامبر ۲۰۰۱، ایالات متحده با وقوف به میزان قدرتی که نسبت به سایر بازیگران دارد، اقدام به یک‌جانبه‌گرایی نمود. به همین دلیل در تحلیل تحلیل‌گران و ارزیابی دولت‌ها قابل مشاهده است که بین آن‌ها صحبت از این نیست که آمریکا چه می‌تواند انجام دهد، بلکه صحبت از این است که آمریکا چه می‌خواهد انجام دهد. بی‌اعتنایی‌های ایالات متحده نسبت به سازمان ملل نیز در این راستا قابل تبیین است. منشأ کم‌توجهی آمریکا به سازمان ملل و عدم تلاش این کشور برای تقویت روزافزون آن، دو منشأ بیرونی و درونی دارد: منشأ بیرونی، متأثر از توزیع قدرت در نظام بین‌الملل و منشأ درونی، ناشی از تکیه زدن نومحافظه‌کاران بر مسند قدرت است. نومحافظه‌کاران خواهان حضور آمریکا در صحنه جهانی و اشاعه قدرت و ارزش‌های آمریکایی هستند. آن‌ها به شدت بین‌الملل‌گرا و ملی‌گرا هستند. بنابراین از یک سو از سازمان ملل توقع دارند که در جهت پیشبرد اهداف و منافع آمریکا فعالیت داشته باشد و از سوی دیگر نمی‌پذیرند که یک نهاد بین‌المللی برای آمریکا تعیین تکلیف کند و محدودکننده تلاش‌های آمریکا در تحقق منافع ملی‌اش باشد.

هرچند در پی اشغال افغانستان و عراق، گروهی آمریکا را هژمون خوانده‌اند، اما نمی‌توان آن را هژمون دانست، "زیرا یک کشور هنگامی به جایگاه هژمون دست می‌یابد که گذشته از بر خور داری از بیشترین میزان قدرت، جایگاه برتر آن نیز از سوی دیگر دولت‌ها و ملت‌ها به رسمیت شناخته شود. امروزه حضور آمریکا را در چهار گوشه جهان می‌توان دید، اما نمی‌توان گفت که آمریکا هژمون در نظام بین‌الملل است، زیرا مخالفت‌های ژرفی از سوی برخی از بازیگران بزرگ در نظام بین‌الملل در برابر آمریکا ابراز می‌شود. در میان ملت‌ها نیز می‌توان بیشترین مخالفت‌ها را از سوی مسلمانان و ملت‌های آمریکای لاتین و حتی اروپا دید" (سلیمانی و شجاع، ۱۳۸۹: ۹۵).

اهمیت روزافزون خاورمیانه در نگاه نومحافظه‌کاران: در این مقطع زمانی، باورها و اصول نومحافظه‌کاران توجه آن‌ها را به منطقه خاورمیانه جلب نموده بود. اگر بخواهیم اصول نومحافظه‌کاری را به صورت موردی نام ببریم، عبارتند از: ۱. اعتقاد راسخ به هژمونی آمریکا، ۲. جهان‌گرایی و نهادینه کردن ارزش‌های آمریکایی ۳. قدرت، لازمه تحمیل دموکراسی است، ۴. بی‌اعتنایی به اصول، نهادها و قراردادهای بین‌المللی ۵. درهم‌تنیدگی افکار و اهداف نومحافظه‌کاران با صهیونیست‌ها، ۶. تأکید بر دشمن خارجی ۷. پیوند عمیق مذهب با قدرت سیاسی (گوهری مقدم، ۱۳۸۶: ۵۳-۶۳). بنابراین، نومحافظه‌کاران با تعریف دشمن خارجی در قالب شبکه‌های تروریستی و دولت‌های حامی آن به سیاست خارجی خود جهت دادند و در صدد نابودی "تروریسم"

که تهدیدی نامتقارن و چالشگر محسوب می‌شد برآمدند. در این مبارزه به دنبال نهادینه کردن ارزش‌های خود بودند، در ابتدا با استفاده از قدرت نظامی به مبارزه با گروه‌های تروریستی و دولت‌های حامی آن‌ها پرداختند و حتی نهادها و قراردادهای بین‌المللی را که مانع اقدامات خود می‌دانستند، نادیده گرفتند و از آنجا که رسالت خود را در نهادینه کردن ارزش‌هایشان می‌دانستند به اشاعه این ارزش‌ها پرداختند تا از یک سو ریشه‌های "تروریسم" را بخشکانند و از سوی دیگر با تحقق یافتن صلحی دموکراتیک به قدرتی هژمون تبدیل شوند. به دلیل در هم تنیدگی افکار و اهداف آن‌ها با صهیونیست‌ها، خود را متعهد به حفظ امنیت رژیم صهیونیستی می‌دانند و همچنین با اعتقاد به پیوند مذهب و قدرت سیاسی، علاوه بر اینکه از این عامل در حل معضلات اجتماعی استفاده می‌کنند، از آن در توجیه سیاست خارجی و بسیج منابع داخلی در حمایت از سیاست خارجی بهره می‌برند.

اسناد امنیت ملی آمریکا: دولت جورج بوش پسر، دو سند "امنیت ملی" در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ منتشر نمود. این اسناد علاوه بر این که سندی بالادستی در اسناد امنیتی ایالات متحده محسوب می‌شوند، دستورالعملی سیاسی و امنیتی در زمینه امنیت ملی آمریکا نیز هستند. در این اسناد فاصله گرفتن ایالات متحده از مفاهیم سنتی همچون حاکمیت ملی، استقلال، تمامیت ارضی و کاربرد مشروع زور در روابط بین‌الملل به وضوح نمایان است و سعی شده که مفاهیمی نظیر مداخله‌گرایی، نقض حاکمیت ملی و تمامیت ارضی، جنگ و حتی تغییر نظام سیاسی مشروع جلوه داده شوند. از جمله موارد دیگر قابل تأمل در این اسناد عبارتند از:

- محورهای اصلی: اقدام پیشدستانه، پیشگیرانه و یک‌جانبه‌گرایی (NSS of the USA 2002: V, 15)، مبارزه با تروریسم و مداخله‌گرایی: (NSS of the USA 2006: 9)، جلوگیری از اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی (NSS of the USA 2002: V, 14, 15)، توسعه آزادی و دموکراسی (NSS of the USA 2006: I, 1-7, 32, 33).

- در این اسناد خیزش آمریکا برای اعمال هژمونی (NSS of the USA 2006: II, 7, 1, 6, 7) مشهود است، به گونه‌ای که شأن رهبری جامعه بین‌المللی برای مقابله با "تروریسم" را برای خود قائل شده‌اند.

- در این اسناد به خصوص در سند سال ۲۰۰۶، امنیت ایالات متحده را متأثر از وضعیت درونی کشورها دانسته‌اند. به گونه‌ای که بین آزادی در آمریکا و آزادی در دیگر

کشورها رابطه مستقیمی برقرار نموده‌اند و تنها راه ایجاد صلح در جهان را بالا بردن آزادی‌های اساسی از طریق براندازی نظام‌های خودکامه، بالا بردن کارآمدی دموکراسی‌ها، تجارت آزاد و سیاست‌های مبتنی بر توسعه دانسته‌اند (NSS of the USA (2002: VI, 3, 7. NSS of the USA 2006: I, 1-7, 15, 33, 38).

- تأکید فراوان این اسناد بر مؤلفه‌هایی نظیر آزادی و دموکراسی در خاورمیانه، نشان دهنده تلاش آن‌ها برای ایجاد تغییراتی وسیع در منطقه است و معتقدند که ضروری‌ترین کارها و اقدام‌ها باید در جهان اسلام صورت پذیرد.

استراتژی کلان آمریکا: به منظور شناخت اهمیت و جایگاه منطقه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا باید به بررسی استراتژی کلان این کشور در این مقطع زمانی بپردازیم. در واقع، شاه کلید درک علل اصلی توجه سیاست خارجی آمریکا به منطقه خاورمیانه در این بررسی نهفته است. زیرا استراتژی کلان آن در این منطقه جغرافیایی بازتعریف شده است.

منافع ملی: جوهره اصلی منافع ملی آمریکا تبدیل شدن به قدرتی هژمون و بلامنازع است و سایر منافع نیز در این راستا قرار می‌گیرند. با وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، "آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین قدرت جهانی می‌کوشد با تکیه بر فرصت ایجاد شده بین‌المللی و توان برتر خود در عرصه‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری (قدرت نظامی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و رسانه‌ای) ضمن شکل دادن و پی افکندن نظم جهانی مطلوب، زمینه‌های تداوم برتری و سلطه خود را در آینده فراهم سازد. آمریکا تمام توان خود را به کار گرفته است تا ساختار سیستم بین‌المللی براساس منافع و اولویت‌های او شکل گیرد" (امینیان، ۱۳۸۳: ۸). به‌طور کلی اگر کشوری بخواهد به قدرتی بلامنازع تبدیل شود باید سه شاخصه قدرت را تحت کنترل خود درآورد. این شاخص‌ها عبارتند از: "کنترل منابع، کنترل بازیگران و کنترل بر فرایندها، روندها و حوادث. منطقه خاورمیانه در سه شاخص مورد نظر نقش تعیین‌کننده دارد: منابع بسیار مهم انرژی، بازیگران دولتی و غیردولتی خارج از کنترل و فرایندها و حوادث مهم که به وقایعی همانند ۱۱ سپتامبر منجر می‌گردد" (امینیان، ۱۳۸۳: ۹-۱۰). بر این اساس، ایالات متحده سعی دارد در ابتدا به تثبیت هژمونی خود در منطقه خاورمیانه بپردازد. زیرا اگر "در تثبیت هژمونی خود در این منطقه موفق شود، در تسری رهبری خود در سایر مناطق دنیا با دشواری‌ها و موانع کمتری روبرو خواهد شد. چرا که منطقه خاورمیانه به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک و منابع فسیلی، کلید اساسی تولید قدرت و اعمال هژمونی در جهان است" (خسروی، ۱۳۸۷: ۱۶). در واقع، آمریکایی‌ها در سطح منطقه خاورمیانه در یک فرایند ترکیبی و توأمان از یک سو در پی کنترل بر بازیگران و کنترل

روندها و حوادث در قالب مبارزه با اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی، دموکراتیک نمودن کشورهای منطقه و حفظ امنیت اسرائیل هستند و از سوی دیگر درصدد کنترل منابع از طریق مدیریت انرژی برآمده‌اند تا بدین‌وسیله ضمن این که "تروریسم" را از درآمدهای نفتی‌اش محروم می‌نمایند، ریشه‌های آن را نیز خشکانند. مطابق آنچه از اسناد امنیت ملی و اظهارات مقامات آمریکایی بر می‌آید، در صورتی که ایالات متحده بتواند به این اهداف خود در منطقه خاورمیانه دست یابد توانسته است بر "دیگر" استراتژیک خود فائق آید و با توجه به مقبولیت یافتن نظام‌های دموکراتیک در سطح جهانی و مدیریتی که بر منابع انرژی اعمال می‌کند، قادر خواهد بود قدرت‌های رقیب بالقوه را کنترل نماید و از این طریق مدیریت فرایندها، روندها و حوادث جهانی را در اختیار گیرد.

مدیریت انرژی

منابع گسترده انرژی خاورمیانه باعث شده که قدرت‌های رقیب بالقوه آمریکا، یعنی اروپا، ژاپن، هند و چین، برای به گردش در آوردن موتور محرکه اقتصاد و قدرت خود بدان وابسته شوند. در نتیجه آمریکا با کنترل و سلطه کامل بر این منطقه توان کنترل رقبا و قدرت اعمال فشار بر آنها را در اختیار خواهد گرفت. "در حال حاضر، عمده مصرف‌کنندگان نفت در منطقه آسیا - پاسیفیک، چین، هند و ژاپن (که به ترتیب پس از آمریکا، دومین، سومین و چهارمین مصرف‌کننده بزرگ نفت هستند) می‌باشند. آژانس بین‌المللی انرژی^۱ پیش‌بینی می‌کند این کشورها تا سال ۲۰۳۰ اصلی‌ترین واردکنندگان نفت خام منطقه باشند" (روحانی، ۱۳۸۸: ۱۶). در این زمینه هنری کیسینجر وزیر اسبق خارجه آمریکا در مقاله‌ای با عنوان "تسلط یافتن بر نفت" آشکارا پرده از چهره سیاست‌های نفتی ایالات متحده برمی‌دارد و چنین می‌نویسد: "هر قدرتی که نفت خاورمیانه را در دست گیرد، سرنوشت رونق و رفاه اروپای غربی و ژاپن را در اختیار خواهد داشت" (قراگوزلو، ۱۳۸۱: ۱۰۳). حتی دکتر فلینت لورت استاد علوم سیاسی دانشگاه MIT و مدیر اسبق مسائل خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکا درخصوص بحث تراز جهانی نفت و تأثیر آن بر امنیت ملی و سیاست خارجی آمریکا شهادت‌نامه‌ای را در سنا قرائت نموده که حاوی نکات بسیار مهمی است: "به نظر دکتر لورت مهم‌ترین چالش نظام رهبری جهانی آمریکا در ربع قرن آتی نه ریسک خطاهای استراتژیک آمریکا در عراق، نه تعلیق ساخت سلاح‌های کشتار جمعی و نه جلوگیری از رشد و گسترش بیشتر گروه‌های تندرو در جهان اسلام، بلکه نتایج سیاسی و استراتژیک ناشی از ایجاد

1. International Energy Agency (IEA).

تغییر در بازارهای انرژی و به‌ویژه نفت خام خواهد بود. به عنوان نمونه همکاری‌های چین و روسیه در زمینه انرژی فضای مناسبی را برای تقویت همکاری‌ها در مسائل استراتژیک فراهم می‌آورد و این دو کشور از این طریق خواهند توانست با خلق "محور نفتی چینی - روسی" خطر بزرگی را برای هژمونی جهانی آمریکا ایجاد کنند" (نادریان، ۱۳۸۶: ۲۱). علاوه بر این "در دوره پس از ۱۱ سپتامبر عناصر امنیتی قدرتمندی تحت عنوان مبارزه با تروریسم، جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و نگرانی از چگونگی مصرف دلارهای نفتی، پیوند امنیت ملی آمریکا با منطقه خلیج فارس را عمیق‌تر نموده و عملاً آن‌را به مقوله‌ای چند بُعدی تبدیل کرده است" (موسوی شفایی، ۱۳۸۷: ۳۱۶). "ایالات متحده معتقد است که تمامی اقدامات ضدآمریکایی از محل درآمدهای نفتی حاصل شده و براین اساس، کنترل نفت خلیج فارس بیش از پیش ابعاد امنیتی پیدا کرده و اهمیت یافته است" (موسوی شفایی، ۱۳۸۷: ۳۲۵).

آنچه باعث برجسته‌تر شدن اهمیت نفت خاورمیانه می‌شود موضوع نزدیک شدن ما به پایان عصر نفت و بحث قله نفت^۱ است. گرچه "بیش از سه دهه هشدار مداوم، مبنی بر قریب‌الوقوع بودن بحران نفتی فراگیری که البته هیچ‌گاه به وقوع نپیوست، باعث شده جهان، حساسیت خود را نسبت به آن از دست بدهد. اما آنچه بدیهی است این که مقدار نفت قابل استحصال از زمین در سالی فرضی، به رغم به کار بردن فناوری‌های نو، به دلیل محدودیت‌های زمین‌شناسی و در نتیجه افزایش هزینه استخراج، دشوار شده و رو به افول می‌گذارد" (موسوی شفایی، ۱۳۹۰: ۲۱۰-۲۱۳). اخیراً وال استریت ژورنال به نقل از آژانس بین‌المللی انرژی، هشدارهایی در این مورد مطرح کرده است که موضوع قله نفت بسیار جدی است (Keith, 2008). مایکل کلر^۲ با استناد به همین گزارش آژانس بین‌المللی انرژی، ادعا کرده که به دو دلیل عمده، فرارسیدن قریب‌الوقوع قله نفت قطعی است: ۱. تولید بسیاری از حوزه‌های بزرگ نفتی که برای سال‌های متمادی بخش عمده نفت جهان را تأمین می‌کردند، نیمه عمر خود را گذرانده و تولیدشان رو به افول است. ۲. به رغم سرمایه‌گذاری‌های گسترده و فزاینده برای کشف ذخایر جدید، نفت کمتر و کمتری به دست می‌آید (Klare, 2008).

"این در حالی است که منطقه خلیج فارس تنها منطقه جهان است که با کاهش تولید قابل توجه روبرو نخواهد شد و همین امر سهم تولیدکنندگان نفت این منطقه در بازار جهانی نفت را طی سال‌های آینده افزایش خواهد داد. خلیج فارس در

1. Peak Oil.
2. Michael Klare.

بردارنده ۶۰٪ ذخایر اثبات شده نفت جهان است و ۳۰٪ تجارت جهانی نفت را در اختیار دارد. واردات ایالات متحده و اروپا از این منطقه در دو دهه آینده افزایش خواهد یافت. طی ۲۰ سال آینده ۱۴٪ کل نفت مصرفی آمریکای شمالی از خلیج فارس وارد خواهد شد در حالی که این رقم در ۱۹۹۵، ۸٪ بوده است. واردات نفت اروپا از خلیج فارس طی دوره مشابه از ۲۵٪ به ۳۵٪ خواهد رسید" (موسوی شفایی، ۱۳۸۷: ۳۱۵). از سوی دیگر با رسیدن به قله نفت و افول تولید جهانی نفت، باقیمانده نفت جهان بیش از پیش ارزشمند خواهد شد. "بر این اساس، کنترل بر باقیمانده نفت جهان به ویژه در نواحی که هنوز دچار افول نشده اند یا انتظار می رود افول تولید ملایمی داشته باشند (عمدتاً خلیج فارس)، اهمیتی حیاتی می یابد" (موسوی شفایی، ۱۳۹۰: ۲۲۲).

مبارزه با اشاعه سلاح های کشتار جمعی

ایالات متحده قصد دارد به بهانه مبارزه با اشاعه سلاح های کشتار جمعی، بازیگران دولتی و غیردولتی منطقه خاورمیانه را کنترل نماید. "آمریکا این ارزش را در بین کشورهای مطرح سیستم نهادینه ساخته است که کلپ کشورهای دارای سلاح های هسته ای باید در همین حد کنونی باقی بماند و افزایش نیابد. [به بیان دیگر] کشوری خارج از بلوک قدرتمندان به آن دسترسی نباید" (دهشیار، ۱۳۸۸: ۷۴).

در دوران جنگ سرد "سیاست خارجی آمریکا بر این پایه شکل گرفت که هیچ کشوری نباید از ظرفیت نظامی برتر نسبت به این کشور برخوردار گردد. این نگرش بر این اساس پا گرفت که اگر کشوری از چنین برتری برخوردار باشد این به معنای به خطر افتادن امنیت کشور باید محسوب گردد. در این رابطه به ماهیت ساختار سیاسی کشور صاحب قدرت و یا ارزش های حاکم بر آن کشور توجهی نمی شد. آنچه مطرح بود میزان قدرت نظامی و نسبت این قدرت با توان نظامی آمریکا بود" (دهشیار، ۱۳۸۸: ۹۲). اما در دوران ریاست جمهوری جورج بوش پسر، نومحافظه کاران بر این اعتقاد بودند که "در تعیین این که کشوری برای آمریکا خطر محسوب می شود در درجه اول نباید به توان نظامی آن کشور توجه شود، بلکه باید نگاه معطوف به نیت رهبران آن کشور باشد. اگر رهبران کشوری حمله به آمریکا و یا لطمه زدن به منافع آمریکا را مطلوب می یابند، رهبران آمریکا این حق را باید برای خود محفوظ دارند که به این کشور حمله کنند و خطر را قبل از متبلور شدن نابود سازند.

طراحان آمریکایی بر این اعتقاد هستند که ممکن است کشوری در حال حاضر فاقد توانایی متعارف نظامی برای ضربه زدن به آمریکا باشد اما این کشور از رهبرانی

برخوردار است که صدمه به آمریکا را مطلوب می‌یابند و در آینده اگر به توان نظامی دست یابند محققاً به آمریکا ضربه خواهند زد. پس در زمانی که هنوز از قدرت نظامی برای تحقق نظرات رهبرانش برخوردار نیست باید به آن کشور حمله کرد تا در آینده خطری متوجه آمریکا نشود.

سیاست پیشدستی مبتنی بر نیت رهبران است و توجهی به ظرفیت‌های نظامی کنونی نمی‌کند" (دهشمار، ۱۳۸۸: ۸۴-۸۵). "تصمیم‌گیرندگان آمریکایی در قلمرو سیاست خارجی این کشور، جهان را مکانی بسیار غیر امن و خطرناک می‌یابند. از دید آنان آنچه این فضای نامطلوب را به وجود آورده است نه تنها ناشی از ظرفیت نظامی تخریب‌گر بازیگران می‌باشد بلکه برآمده از نیت رهبران این کشورها نیز باید به نظر آید. ظرفیت تخریب بازیگران به جهت نوآوری‌های تکنولوژیک هسته‌ای سبب‌ساز این واقعیت شده است که امکان به هم خوردن موازنه تسلیحاتی به سهولت فراهم می‌آید" (دهشمار، ۱۳۸۸: ۹۳).

گسترش دموکراسی و ارزش‌های لیبرالیسم

تصمیم‌گیرندگان آمریکایی ادعا می‌کنند با گسترش دموکراسی و ارزش‌های لیبرالیسم در منطقه خاورمیانه می‌توانند زمینه‌های به وجود آورنده "تروریسم" را از بین ببرند. آمریکا در قرن بیست‌ویکم "از بین ستون‌های شکل‌دهنده منافع ملی تئوری صلح دموکراتیک و به تبع آن ضرورت اشاعه لیبرالیسم را پی گرفته است. آمریکا درصدد است ارزش‌ها و ایده‌های خود را که ماهیتی به اصطلاح لیبرال دارند و بازتاب تاریخ و تجارب غرب است به خارج از اروپا بالاخص خاورمیانه انتقال دهد. این به معنای متبلور ساختن ویژگی‌های عصر روشنگری اروپا از طریق فشار از بیرون به دیگر نقاط جهان است. بنابراین اشاعه به اصطلاح لیبرالیسم، اولویت اساسی آمریکا در جهت تحقق منافع ملی خودش است" (دهشمار، ۱۳۸۶: ۲۱-۲۲). دگرگونی‌های تکنولوژیک و تحولات اقتصادی، ظرفیت‌ها و توانایی‌های جدیدی به وجود می‌آورند که کسب امنیت مطلق را برای ایالات متحده امکان‌پذیر نمی‌سازد. بنابراین ایالات متحده با توجه به فرصت به دست آمده پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست اشاعه ارزش‌های لیبرال را به گونه‌ای تهاجمی و با تکیه بر قدرت نظامی به منظور نهادینه ساختن آن‌ها در سراسر گیتی در پیش گرفت، تا حتی در زمان فقدان قدرت نظامی برتر، نفوذ این کشور در گستره جهان تداوم داشته باشد.

حفظ امنیت رژیم صهیونیستی

این رژیم جعلی، با اتکا به لابی بسیار گسترده که در لایه‌های تصمیم‌ساز در آمریکا دارد این نکته را ترویج می‌کند که هزینه‌سازی‌های مادی و معنوی روزافزونی برای آمریکا داشته است، لیکن، یاور ایالات متحده در منطقه به منظور تحقق منافع ملی آن کشور محسوب می‌شود. البته این رژیم از این طریق صرفاً منافع خود را کسب می‌نماید، زیرا بیش از آنکه نفعی برای آمریکا داشته باشد منافعش را در راستای منافع آمریکا در منطقه تعریف می‌کند. در رابطه با علل تعهد ایالات متحده نسبت به حفظ امنیت این رژیم جعلی طیف وسیعی از عوامل بیان شده است. اما در اینجا به عللی می‌پردازیم که مرتبط با موضوع بحث می‌باشند.

وجود منافع استراتژیک مشترک: از نظر "اسرائیل شاهاک" رژیم صهیونیستی در دوران جنگ سرد به عنوان خط مقدم دفاع در برابر پیشرفت کمونیسم در خاورمیانه (دارای منبع انرژی جهان) نقش آفرینی و پس از فروپاشی شوروی خود را به عنوان سد محکم و رسوخ‌ناپذیر در مقابل گسترش "بنیادگرایی اسلامی" معرفی کرد (جعفری، ۱۳۸۹: ۱۹). این در حالی است که در واقع امر سیاست‌های نژادپرستانه و اشغالگری اسرائیل موجب گسترش بیداری اسلامی در منطقه شده است.

در نظام دوقطبی جنگ سرد، آمریکا و اسرائیل برای جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی قراردادهای و تفاهم‌نامه‌های مختلفی امضا کردند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود. اسرائیل علاوه بر شرکت در طرح تأسیس "مرکز فرماندهی ویژه خاورمیانه"^۱ در سال ۱۹۵۱ و نیز عضویت در سازمان جایگزین آن تحت عنوان "سازمان دفاعی خاورمیانه"^۲ (عبدالوهاب و ناور و پوده، ۱۳۷۹: ۱۶۴) و "قرارداد همکاری‌های نظامی سال ۱۹۶۷، تفاهم‌نامه‌ها و قراردادهای دوجانبه استراتژیک دیگر نیز با ایالات متحده امضا کرد. در ۳۰ نوامبر ۱۹۸۱ "تفاهم‌نامه همکاری استراتژیک"^۳ بین آمریکا و اسرائیل منعقد شد. براساس این پیمان، آمریکا و اسرائیل در مقابله با تهدید امنیتی و جدی اتحاد جماهیر شوروی، پیوندی استراتژیک برقرار ساختند. در ماده یک این قرارداد بر افزایش توانایی طرفین به منظور اقدام مشترک بر ضد شوروی و ارائه کمک‌های نظامی لازم به یکدیگر به منظور ارتقای توان نظامی طرفین در مواجهه با تهدید مذکور و سایر همکاری‌ها در برابر توسعه شوروی تأکید شد. در ۲۹ اکتبر ۱۹۸۳، پرزیدنت ریگان قرارداد جدیدی با اسرائیل امضا کرد که در آن بر اهداف قرارداد همکاری استراتژیک آمریکا و اسرائیل در برابر تحرکات شوروی در منطقه تأکید شد"

1. Middle East Command (MEC).
2. Middle East Defense Organization (MEDO).
3. Memorandum of Understanding on Strategic Cooperation.

(جعفری، ۱۳۸۹: ۱۱۹). "موضع‌گیری دو دولت برای جلوگیری از توسعه شوروی و امضای پیمان‌های استراتژیک متقابل، به تدریج ارتقا پیدا کرد. تا این که این روابط به اتحاد ویژه‌ای برای مقابله با شوروی و حامیان آن تبدیل شد. در این همکاری متقابل، نقش رژیم صهیونیستی برای آمریکا بسیار حیاتی بوده است. در دوره پس از یازده سپتامبر استنباط مشترک از تهدید "تروریسم" کشورهای خاورمیانه، نقش مهمی در نزدیک‌تر شدن مواضع دو دولت آمریکا و اسرائیل داشته است. سیاست‌گذاران ایالات متحده و رژیم صهیونیستی از اسلام‌گرا به‌مثابه تهدید امنیتی عمده در دوران پسا جنگ سرد برای ائتلاف خود بهره می‌جویند. آن‌ها ایدئولوژی اسلامی را جایگزین مارکسیسم و دفاع از سرزمین و آزادی را مترادف با "تروریسم" می‌دانند. رئیس‌جمهور آمریکا در سخنرانی ۳ اوت ۲۰۰۶ می‌گوید: "این تروریست‌ها جانشین فاشیست‌ها، نازیست‌ها، کمونیست‌ها و سایر حکومت‌های مستبد قرن بیستم هستند" (جعفری، ۱۳۸۹: ۱۶۰). آرل شارون، نخست‌وزیر وقت اسرائیل پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و پس از اعلام عزای عمومی در اسرائیل گفت: اسرائیلی‌ها همانند یک شهروند آمریکایی در کنار ایالات متحده ایستاده‌اند. از نظر شارون "هیچ‌گونه تفاوتی بین ترور شهروندان اسرائیلی و ترور شهروندان آمریکایی وجود ندارد" (جعفری، ۱۳۸۹: ۱۶۵).

داشتن مشاغل استراتژیک: علاوه بر این، صهیونیست‌ها و حامیان آن‌ها که ساکن آمریکا هستند، مشاغل استراتژیک را تصاحب کرده‌اند و به سیاست‌گذاری‌های این کشور جهت می‌دهند. "برخلاف گذشته که مشاغل سخت‌افزاری، شرکت‌های نفتی، کارتل‌ها، تراست‌ها و شرکت‌های چندملیتی اهمیت زیادی در حیات بخشیدن به چشم‌اندازهای آمریکایی‌ها داشتند، امروزه مشاغل استراتژیک نرم‌افزاری، نوشتن "مقالات" روزنامه، تیتراژ اصلی روزنامه‌ها، فیلمنامه‌های هالیوودی و... در تولید فرهنگ و چگونگی تعریف پدیده‌های ملی و جهانی، از اهمیت خاصی برخوردارند" (جعفری، ۱۳۸۹: ۱۰۹). به عنوان نمونه بیش از همه، مؤسسه ابتکار آمریکا برای سیاست‌گذاری عمومی، موسوم به مؤسسه آمریکایی اینترپرایز، جایگاه استراتژیک خاورمیانه در استراتژی امنیت ملی و نیز دکترین نظامی آمریکا برای قرن جدید را تدوین کرده است. این مؤسسه در سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰، وارد چرخه سیاست‌گذاری جهانی آمریکا شد و با تعریف پروژه آمریکا برای قرن ۲۱، خطوط اصلی سیاست کلان و استراتژیک آمریکا را از منطقه خاورمیانه و به ویژه از عراق گذراند. مؤسسه آمریکایی اینترپرایز و پژوهشگران آن، در زمان بوش پسر از مقامات ارشد و از امرای نظامی دولت بوش بودند. آن‌ها استراتژی دولت آمریکا در خاورمیانه را ترسیم و مفهوم تغییر رژیم و تغییرات منطقه‌ای را در فضای دیپلماسی و در پرتو قدرت طراحی کرده‌اند (پیشگاه هادیان،

۱۳۸۲: ۱۳۲). در رابطه با نقش رژیم صهیونیستی در این زمینه گفتنی است که "اکثر طراحان برجسته پروژه آمریکا برای قرن ۲۱، از همکاران کتاب سفید اسرائیل موسوم به سیاست خارجی بوده‌اند. آن‌ها مقامات ارشد سیاسی و نظامی آمریکا شده‌اند و روابط تنگاتنگی با لابی اسرائیل دارند. بدین ترتیب، حفظ امنیت اسرائیل در صدر استراتژی امنیت ملی آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر قرار گرفته است. استنباط مشترک از تهدید، آمریکا را مانند رژیم صهیونیستی با مسائل حساس خاورمیانه مأنوس کرده است" (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۲: ۱۳۲-۱۳۳). "در گذشته، دکترین نظامی اسرائیل بر پایه گسترش و تعمیق اتحاد و ائتلاف با کشورهای غیرعربی بود که به استراتژی پیرامونی معروف گردید" (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۲: ۱۳۵). منشأ اصلی تهدید علیه این رژیم هم‌اکنون، انزوای روزافزون در بین کشورهای منطقه است. تداوم اشغالگری و سیاست‌های سرکوب و نژادپرستی در سایه بیداری اسلامی در منطقه و فروپاشی دولت‌های دست‌نشانده آمریکا در پیرامون رژیم صهیونیستی باعث گردیده که برای نخستین بار از سال ۱۳۴۸ تاکنون این رژیم احساس کند در معرض نابودی کامل قرار دارد.

خطرهای تهدیدکننده منافع ملی آمریکا: تهدیدهایی که امروزه منافع ملی ایالات متحده را به چالش می‌کشند، تهدیدهای نامتقارن ناشی از بیداری اسلامی است. به عبارت دیگر خطری که منافع ملی آمریکا در گستره جهان را تهدید می‌کند ناشی از عملکرد یک بازیگر دولتی نیست، بلکه جامعه مدنی به عنوان یک پدیده جهانی است که تأثیرگذاری جهانی دارد. گروه‌های غیردولتی که منافع آمریکا را هدف قرار داده‌اند، "بنیادگرایان خاورمیانه" محسوب می‌شوند. از نظر بسیاری بنیادگرایی در یک سطح کلی، شورشی علیه غرب است. دلایل بنیادگرایان برای هدف قرار دادن آمریکا محققاً متفاوت است. اما آنچه مهم است تفاوت در دلایل آن‌ها نمی‌باشد، بلکه این نکته است که همگی آمریکا را هدف قرار داده‌اند و آمریکا نیز منبع خطر را در حضور آنان می‌داند و آن‌ها را "تروریست" می‌نامد.

دولت آمریکا که تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ عمدتاً در پی مقابله با تهدیدهای ناشی از دولت‌های ملی بود و سیاست‌های خود را در آن راستا تدوین می‌کرد، به فکر تغییر روش و پاسخ به تهدید جدید با شیوه‌های متفاوت شد (یزدان‌فام، ۱۳۸۴: ۱۷). جورج دبلیو بوش اعلام کرد "تروریسم محسوس‌ترین خطری است که صلح، امنیت و آزادی افراد بشری را تهدید می‌کند. بنابراین سیاست سدنفوذ که به دنبال سرنگونی رژیم حاکم بر شوری بود، به سیاست مبارزه با تروریسم تبدیل گشته است" (دهشیار، ۱۳۸۱: ۱۴۲). "در ادبیات امروزی آمریکا، تهدیدات نامتقارن، به تهدیداتی گفته می‌شود که

فرهنگ سیاسی، استراتژیک و نظامی، آن‌ها را غیرمعمول و خارق‌العاده تلقی می‌کند. این‌گونه تهدیدات دارای عناصر غیرقابل پیش‌بینی است که امکان واکنش متعارف از سازمان‌های نظامی و امنیتی آمریکا را سلب می‌نماید. این عناصر عبارتند از: عدم شفافیت تهدید، سیال بودن صحنه نبرد، مشخص نبودن کارگزاران جنگ، متنوع بودن ابزارهای به کار گرفته شده، احاطه ناپذیر بودن محدوده جنگ، نامتناسب بودن ابزارها، امکانات و سلاح‌های طرفین درگیری" (خلجی، ۱۳۸۲: ۱۳۱-۱۳۲) و این یعنی تقابل با اراده ملت‌ها و خواست جامعه مدنی که بیش از این حاضر به پذیرش سلطه آمریکا بر سرنوشت خود نمی‌باشند.

این منازعه تضادی است بین سمبل‌های مدرنیته و غرب‌گرایی که آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور غربی سمبل آن می‌باشد و گروه‌هایی که ارزش‌های سنتی و مذهب‌گرایی را که ریشه در تاریخ و فرهنگ کشورشان دارد، در حال تخریب به جهت سیاست‌های آمریکا می‌دانند. زیرا "این نگاه در بین بنیادگرایان وجود دارد که به دنبال یکپارچگی تکنولوژیک جهان که غرب موفق به انجام آن شده است، حال آمریکا که فزون‌ترین میزان قدرت نظامی را در اختیار دارد، خواهان استفاده از آن برای ایجاد یکپارچگی ارزشی در صحنه جهان است. چنین هدفی به معنای آن است که ارزش‌هایی که ماهیت و بنیان غیرغربی دارند به ضرورت باید نابود شوند و اگر شانس با آن‌ها باشد، تنها به حاشیه رانده می‌شوند" (دهشیار، ۱۳۸۶: ۲۶). آمریکا وارد جنگی شده است که برای اولین بار در طول تاریخ این کشور، دشمن، یک قدرت برتر نظام بین‌المللی نمی‌باشد، رابطه قدرت بین این دو کاملاً غیر متقارن می‌باشد. "دکترین بوش سه عامل را به عنوان تهدید مشخص کرد. سازمان‌های تروریستی دارای برد جهانی، دولت‌های ضعیفی که به اعضای سازمان‌های تروریستی پناه داده و آنان را یاری می‌کنند و دولت‌های سرکش. دولت‌های سرکش را این‌گونه تعریف می‌کند: آن‌ها به‌گونه‌ای وحشیانه با ملت خود رفتار می‌کنند و منابع ملی خود را در جهت منفعت شخصی حاکمان تلف می‌نمایند، به قوانین بین‌المللی هیچ توجهی نمی‌کنند، همسایگان خود را تهدید کرده و به‌نحوی زنده معاهدات بین‌المللی را که در آن عضو هستند نقض می‌کنند، مصمم به دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و دیگر تکنولوژی‌های پیشرفته نظامی هستند تا از آن به عنوان تهدید استفاده کنند یا با انجام اقدامات تجاوزکارانه با استفاده از این سلاح‌ها بتوانند رژیم‌های خود را به گونه‌ای تهاجمی طراحی کنند، از تروریسم در سراسر جهان پشتیبانی می‌کنند، ارزش‌های انسانی را رد می‌کنند و از ایالات متحده و هر چیزی که این کشور نماد آن است متنفرند" (Record, 2003:5).

روش‌های مبارزه با خطرهای تهدیدکننده منافع ملی آمریکا: ایالات متحده به منظور مقابله با تهدیدهای پیش‌رو در قرن بیست و یکم سعی می‌کند از قدرت هوشمند استفاده نماید. بدین معنی که ابتدا براساس قدرت سخت به نبرد با "تروریسم" در قالب حمله‌های پیشدستانه و پیشگیرانه علیه افغانستان و عراق پرداخت و سپس براساس قدرت نرم به دنبال حاکمیت‌بخشی و درونی‌کردن ارزش‌های به اصطلاح لیبرال و دموکراتیک نمودن جوامع خاورمیانه رفت. از این طریق هم به اعتقاد خودشان ریشه "تروریسم" را بخشکانند و هم هزینه‌های تسلط یافتن بر منطقه و منابع آن برایشان کمتر گردد. بوش در بعداز ظهر روز یازده سپتامبر تعهد داد: "آن‌هایی را که پشت این عمل شیطانی بوده‌اند به پای میز محاکمه خواهد کشاند" (کامل، ۱۳۸۲: ۴۸). وی در ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز گفت: "تنها سه روز از این حوادث گذشته است، آمریکایی‌ها هنوز از این تاریخ دور نشده‌اند. اما وظیفه ما در قبال تاریخ تقریباً روشن است: پاسخ به این حملات و رهایی از شرارت. جنگ ما علیه پنهان‌کاری، فریبکاری و قتل آغاز شده است؛ این ملت صلح‌جو است؛ اما اگر تحریک و عصبانی شد، سرسخت و متعصب می‌گردد. شروع منازعه و انتخاب نوع و شرایط آن با دیگران بود، اما چگونگی خاتمه آن و زمان خاتمه آن را ما انتخاب خواهیم کرد" (NSS of the USA 2002: 5). وی در این سخنرانی صراحتاً تصریح نمود: "هر کشوری در هر منطقه‌ای اکنون باید تصمیم خود را بگیرد؛ یا با ما هستد یا با تروریست‌ها. از امروز هر کشوری که به تروریسم پناه دهد و یا از آن حمایت کند از سوی آمریکا به عنوان یک رژیم متخاصم شناخته خواهد شد" (گوهری‌مقدم، ۱۳۸۶: ۱۳۵). دولتمردان آمریکا بر اساس استراتژی حمله پیشدستانه به افغانستان و عراق حمله نمودند. پس از این حملات سخت، براساس قدرت نرم به وسیله اشاعه ارزش‌های به اصطلاح لیبرالیسم و دموکراسی در صدد ملت‌سازی برآمدند تا از این طریق هم به اعتقاد خودشان ریشه‌های تروریسم را بخشکانند و هم هزینه‌های تسلط یافتن بر منطقه و منابع آن برایشان کمتر گردد. جوزف نای ترکیب قدرت سخت و نرم را در یک راهبرد موثر، قدرت هوشمند می‌نامد. اما آنچه در عملکرد آمریکا در ده سال گذشته در منطقه و در عراق و افغانستان مشاهده می‌شود بیشتر تکیه بر قدرت سخت و فقدان "هوشمندی" است.

نقش اروپا در سیاست خارجی جدید آمریکا: به منظور بررسی سیاست خارجی آمریکا پس از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱، به بررسی حادثه مذکور و پیامدهای آن، گسترش اهمیت خاورمیانه از نگاه نومحافظه‌کاران، اسناد استراتژی امنیت ملی آمریکا (۲۰۰۲ و ۲۰۰۶) و همچنین استراتژی کلان آمریکا پس از یازده سپتامبر پرداختیم. به این ترتیب دریافتیم که سیاست خارجی آمریکا در این مقطع زمانی،

خاورمیانه محور است و در اولویت سیاست‌گذاری‌های آمریکا قرار دارد. اما به منظور دستیابی به شناختی کامل از سیاست خارجی آمریکا در این دوره، باید نقش اروپا در سیاست خارجی جدید آمریکا را نیز بررسی نماییم تا از این طریق بتوانیم در قالب نتیجه‌گیری، مقایسه‌ای با سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد داشته باشیم که در آن مقطع، اروپا محور بوده است. دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران در مورد اروپا (سری، ۱۳۸۳: ۲۹۹-۳۰۰) را می‌توان به‌طور خلاصه این‌گونه بیان نمود: ۱. اروپا و آمریکا دارای دیدگاه‌ها و برداشت‌های متفاوتی از قدرت، تهدید و روش‌های برخورد با تهدید هستند. ۲. این برداشت‌های متفاوت ناشی از جایگاه متفاوت آن‌ها در نظام بین‌الملل، تفاوت در منشأهای ایدئولوژیک و میزان قدرت است. در این رابطه رابرت کاگان معتقد است که دیدگاه‌های کنونی اروپا در مورد روابط بین‌الملل مبتنی بر گفتگو، دیپلماسی، چندجانبه‌گرایی و حقوق بین‌الملل هر چند سابقه چندانی در تاریخ اروپا ندارد و بسیار متأخر می‌باشند، اما اروپا درصدد انتقال آن به دیگر نقاط جهان می‌باشد و هرگونه اقدامی از جمله تمایل به اعمال قدرت از سوی آمریکا با مخالفت اروپا مواجه می‌شود. چرا که مانع برآورده شدن خواسته اروپا برای انتقال ارزش‌ها و آرمان‌های خود به سایر کشورها می‌باشد. ۳. تفاوت در میزان قدرت نظامی، اصلی‌ترین دلیل وجود تفاوت نظر بین اروپا و آمریکا می‌باشد. ۴. آمریکا نیازی ندارد و نباید در انجام وظیفه‌ای که بر عهده دارد، سعی کند که موافقت اروپا را نیز کسب کند. ۵. شکاف بین اروپا و آمریکا با از بین رفتن خطر شوروی روز به روز در حال افزایش است. ۶. اروپایی‌ها وانمود می‌کنند با سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه آمریکا مخالفند اما در عمل از این امر رضایت دارند. ۷. اروپایی‌ها بیش از آنکه به نتیجه برخورد با تهدید اهمیت دهند به نحوه برخورد با تهدید توجه دارند. ۸. اروپایی‌ها می‌کوشند نشان دهند که دارای دیدگاه‌های متعالی‌تری نسبت به آمریکایی‌ها هستند اما در عمل و در جاهایی که بتوانند مانند و یا بدتر از آمریکا عمل می‌کنند. ۹. تجربه متفاوت اروپا و آمریکا موجب شده است که دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به قدرت و کاربرد زور داشته باشند.

از سوی دیگر در رابطه با سیر تاریخی روابط آمریکا و اروپا از دوران جنگ سرد به بعد می‌توان گفت "واشنگتن که تا فروپاشی شوروی از گسترش فرایند همگرایی در اروپا پشتیبانی می‌کرد، پس از فروپاشی شوروی، سخت با آن مخالفت ورزید. زیرا اروپای یکپارچه قدرت آمریکا را در نظام بین‌الملل محدود می‌کند. از سوی دیگر چنانچه ناتو بتواند اعضای تازه‌ای از دیگر مناطق بیرون از اروپا بپذیرد، آمریکا به جایگاه هژمونیک نزدیک‌تر خواهد شد. در واقع ناتو برتری آمریکا را نهادینه خواهد ساخت. بنابراین ناتوی جهانی، دو اثر مثبت بر جایگاه جهانی آمریکا خواهد داشت: از سویی از پاگرفتن قدرتی

موازنه‌گر در برابر آمریکا جلوگیری می‌کند و از سوی دیگر آمریکا را به جایگاه هژمونی مطلق نزدیک می‌سازد. آمریکا در چارچوب ناتوی جهانی، رقیبان و دشمنان استراتژیک خود را در حاشیه و انزوا (مورد روسیه و چین) یا در محاصره (مورد ایران) قرار خواهد داد" (سلیمانی و شجاع، ۱۳۸۹: ۹۶-۹۷). در مجموع آنچه واشنگتن از ناتوی جهانی شده می‌خواهد این است که کشورهای جهان به ویژه کشورهای اروپایی را همچنان زیر چتر مدیریت آن قرار دهد، با چالش‌های جهانی به ویژه "تروریسم" به ستیز برخیزد، بخشی از هزینه‌های رویارویی مانند بودجه و نیروی انسانی را به اروپاییان و به دیگر اعضا واگذارد، روسیه و چین را جز در مواردی چون رویارویی با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و تروریسم در حاشیه نگه‌دارد، کشورهای از نگرش آمریکا سرکش را گوشمالی دهد و سلطه خود بر نظام بین‌الملل را به دیگر بازیگران بین‌المللی بقبولاند. چنین ناتویی به ابزاری بسیار کارساز برای هژمونی‌گرایی آمریکا بدل شده است" (سلیمانی و شجاع، ۱۳۸۹: ۱۱۰). در زمینه مبارزه با تهدیدهای نامتقارن "ناتو یک سازمان فرا منطقه‌ای نظامی است که از ابزارها و بازوهای قدرتمند اجرایی آمریکا در مبارزه جهانی علیه تروریسم هسته‌ای به شمار می‌رود. ساختارها و نقش‌های فرماندهی مرکب^۱ در ناتو به مراتب بهتر از سایر متحدین سنتی و استراتژیک آمریکا تعریف شده‌اند. یکی از ضرورت‌های جدی ائتلاف‌سازی، تأسیس واحد یا نیروهای واکنش سریع ضدتروریسم هسته‌ای در ناتو و همکاری تنگاتنگ این نیرو با واحدهای مشابه در ارتش آمریکا است" (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۲: ۷۸-۷۹). "مأموریت تعریف شده امنیتی ناتو علیه تروریسم، نابودی منابع بالقوه و بالفعل تروریسم به‌ویژه تهدیدهای نامتقارن تروریسم هسته‌ای که گروه‌های تروریستی و برخی دولت‌ها اعمال می‌کنند می‌باشد" (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۲: ۸۳-۸۴). در واقع مأموریت جدید ناتو بیشتر برقراری ثبات و امنیت‌سازی است.

نتیجه‌گیری

سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد، اروپا محور بوده است. زیرا استراتژی کلان این کشور در منطقه اروپا قابل تعریف بوده است. به عبارت دیگر منافع ملی آمریکا غالباً در منطقه اروپای غربی قابل تحقق بود. کانون خطرهای تهدیدکننده از اروپای شرقی، ناشی از حضور شوروی و ارتش سرخ در این منطقه بود و در نهایت روش‌های مقابله با

۱. فرماندهی مرکب سعی دارد شکاف‌های کمی و کیفی و سخت‌افزاری و نرم‌افزاری موجود بین توانایی‌ها و ظرفیت نظامی آمریکا و اتحادیه اروپا را در ناتو به حداقل برساند.

این تهدید غالباً در منطقه جغرافیایی اروپای غربی پیاده شد، مثل طرح مارشال و ناتو. در واقع، جنگ سرد از اروپا آغاز گردیده بود، بر محوریت اروپا متمرکز بود و در همانجا نیز خاتمه یافت. حتی ایالات متحده برای تأمین امنیت متحدان اروپایی و نهایتاً امنیت خودش به دنبال حفظ ثبات در منطقه خاورمیانه بود تا از نفوذ شوروی در این منطقه مهم جلوگیری نماید. اما با فروپاشی شوروی و از بین رفتن تهدیدهای ناشی از آن و تغییر ساختار نظام بین‌الملل و وقوع حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱، منطقه خاورمیانه که در دوران جنگ سرد در استراتژی‌های ایالات متحده جایگاهی فرعی داشت، منطقه جغرافیایی هدف و کانون توجه قرار می‌گیرد. زیرا استراتژی کلان ایالات متحده در این مقطع زمانی در منطقه جغرافیایی خاورمیانه قابلیت تعریف دارد. به عبارت دیگر، منافع ملی خود را در این منطقه می‌بیند. همچنین این منطقه جغرافیای حیات‌بخش تهدیدهای نامتقارنی است که ایالات متحده را به چالش می‌کشند و در نهایت، استراتژی‌های مقابله با این تهدیدها در سیاست خارجی آمریکا مربوط به منطقه خاورمیانه است. به گونه‌ای که با استفاده از قدرت سخت ابتدا دو کشور افغانستان و عراق را در این منطقه در قالب حملات پیشدستانه و پیشگیرانه مورد هدف قرار داد و سپس سعی کرد ضمن تأسیس دولت‌هایی به ظاهر دموکراتیک (دولت‌سازی) در این کشورها به اشاعه ارزش‌های لیبرالیسم در سایر کشورهای منطقه بپردازد (ملت‌سازی) تا از این طریق با خشکاندن ریشه‌های "تروریسم" به صلحی دموکراتیک دست یابد. اگر ایالات متحده بتواند به اهداف خود در این منطقه دست یابد، با مدیریتی که بر منابع انرژی اعمال خواهد کرد، می‌تواند به قدرتی هژمون در نظام بین‌الملل تبدیل شود. در این دوره جایگاه اروپا در سیاست خارجی آمریکا به نوعی نقشی فرعی دارد و اولویت نخست سیاست خارجی آمریکا مقابله با تهدیدهای نامتقارن برآمده از منطقه خاورمیانه است و به همین منظور نیز از کشورهای اروپایی (عمدتاً در قالب ناتو) استفاده می‌کند، تا هم بهره‌ای از اروپاییان تداوم داشته باشد و هم از شکل‌گیری رقیبی دیگر جلوگیری کرده باشد. در این راستا برخلاف دوران جنگ سرد از همگرایی کشورهای اروپایی حمایت نمی‌کند تا از یک سو تا حدودی هزینه‌های مبارزه با "تروریسم" را کاهش دهد و از سوی دیگر با افزایش تعداد اعضای ناتو، راه تبدیل شدن به قدرتی هژمون هموار گردد. البته با توجه به موج جدید بیداری اسلامی و مردمی در منطقه این هدف روزبه‌روز با چالش‌های بیشتری مواجه و چشم‌انداز موفقیت آمریکا در تحقق اهداف خود بعیدتر به نظر می‌رسد.

منابع

۱. آشوری، داریوش (۱۳۸۳)، **دانشنامه سیاسی**، چاپ دهم، تهران: نشر مروارید.
۲. آمبروز، استیفن (۱۳۸۸)، **روند سلطه‌گری "تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۳۸-۱۹۸۳"**، ترجمه: احمد تابنده، چاپ پنجم، تهران: نشر چاپخش.
۳. اتوتایل، ژاروید و سیمون دالبی و پاول روتلج (۱۳۸۰)، **اندیشه‌های ژئوپلتیک در قرن بیستم**، ترجمه: محمدرضا حافظ‌نیا و هاشم نصیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۴. الحسنی، سلیم (۱۳۷۴)، **مبانی تفکر رؤسای جمهور آمریکا**، ترجمه: صالح ماجدی و فرزاد ممدوحی، تهران: انتشارات اطلاعات.
۵. اسدیان، امیر (۱۳۸۱)، **سیاست امنیتی آمریکا در خلیج فارس**، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. الیوت، فلورانس (بی‌تا)، **فرهنگ سیاسی**، ترجمه: مهدی افشار، تهران: نشر زرین.
۷. امینیان، بهادر، "پایایی و گسترش ناتو: نقش هژمونی آمریکا"، **فصلنامه ژئوپلتیک ایران**، سال ۱، ش ۲، (زمستان ۱۳۸۴).
۸. امینیان، بهادر، "آمریکا و طرح خاورمیانه بزرگ: اهداف، ابزار و مشکلات"، **فصلنامه سیاست دفاعی**، سال ۱۲، ش ۴۸، (پاییز ۱۳۸۳).
۹. پیشگاه هادیان، حمید (۱۳۸۶)، **تحول سیاست دفاعی و امنیتی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۰. جعفری، علی‌اکبر، "اتحاد آمریکا - اسرائیل و مبارزه با سلاح‌های کشتارجمعی در خاورمیانه"، **فصلنامه سیاست**، سال ۳۹، ش ۳، (پاییز ۱۳۸۸).
۱۱. جعفری، علی‌اکبر (۱۳۸۹)، **منافع استراتژیک مشترک و اتحاد آمریکا-اسرائیل**، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۲. حاجیانی، ابراهیم و عبدالحسین ضمیری (۱۳۸۹)، **پژوهش‌ها و مطالعات تروریسم**، تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
۱۳. حمیدی‌نیا، حسین (۱۳۸۱)، **ایالات متحده آمریکا**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۴. خسروی، غلامرضا (۱۳۸۷)، "خاورمیانه و نظام بین‌الملل"، **در آمریکا و خاورمیانه: راهبردها و چالش‌ها**، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۵. خلجی، عباس، "رویکرد سیاست خارجی آمریکا به تروریسم"، **فصلنامه سیاست دفاعی**، سال ۱۱، ش ۴۶، (آذر ۱۳۸۲).
۱۶. دهشیار، حسین (۱۳۸۱)، **سیاست خارجی آمریکا و هژمونی**، تهران: خط سوم.
۱۷. دهشیار، حسین (۱۳۸۲)، **سیاست خارجی آمریکا در آسیا**، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.

۱۸. دهشیار، حسین (۱۳۸۳)، **سیاست خارجی آمریکا بعد از یازده سپتامبر**، تهران: خط‌سوم.
۱۹. دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، **سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا**، تهران، نشر قومس.
۲۰. دهشیار، حسین (۱۳۸۸)، **سیاست خارجی آمریکا "واقع‌گرایی لیبرال"**، تهران: خط‌سوم.
۲۱. رضایی، علیرضا، "نظم ایده‌محور: الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد"، **فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی**، سال ۲، ش ۳، (تابستان ۱۳۸۹).
۲۲. روحانی، حسن، "آینده روابط خاورمیانه و غرب: رویارویی یا همکاری"، **فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی**، سال ۱، ش ۲، (تابستان ۱۳۸۸).
۲۳. زهرانی، مصطفی، "از کشورهای باغی تا محور اهریمنی: مهار تا حمله پیشگیرانه"، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۱۶، ش ۱، (بهار ۱۳۸۱).
۲۴. سری، حمیدرضا (۱۳۸۳)، "نومحافظه‌کاران و اروپا" در **آمریکا ۴ ویژه نومحافظه‌کاران در آمریکا**، تهران: موسسه ابرار معاصر.
۲۵. سلیمانی، فاطمه و مرتضی شجاع، "آمریکا و گسترش نقش امنیتی ناتو در جهان"، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، سال ۲۴، ش ۲۷۱-۲۷۲، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹).
۲۶. سن شناس، دیانوش، "سیاست خارجی آمریکا از کلینتون تا بوش؛ تداوم گفتمان رهبری جهان"، **فصلنامه پژوهش حقوق و سیاست**، سال ۷، ش ۱۷، (پاییز و زمستان ۱۳۸۴).
۲۷. عبدالوهاب، المسیری و آریه نائور و الی پوده، "بحث امنیتی اسرائیل: مبانی نظری و ملاحظات عملی"، ترجمه: اصغر افتخاری، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی-آمریکاشناسی**، ش ۵، (زمستان ۱۳۷۹).
۲۸. علی بابایی، غلامرضا (۱۳۸۳)، **فرهنگ روابط بین‌الملل**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۹. غرایق زندی، داود (۱۳۸۵)، "معمای امنیت و سیاست خارجی در خاورمیانه"، در **راهبردهای امنیتی ایالات متحده در خاورمیانه**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳۰. قامت، جعفر، "استراتژی آمریکا در خلیج فارس پس از جنگ سرد"، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال ۷، ش ۴، (زمستان ۱۳۷۹).
۳۱. قراگوزلو، محمد، "آمریکا، عراق؛ کم‌دی یا تراژدی؟"، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، سال ۱۶، ش ۱۱ و ۱۲، (مرداد و شهریور ۱۳۸۱).
۳۲. کالینز، جان ام (۱۳۷۳)، **استراتژی بزرگ**، ترجمه: کوروش بایندر، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۳۳. کامل، روح الله، "هژمونی آمریکا در عراق"، فصلنامه راهبرد، ش ۲۹، (پاییز ۱۳۸۲).
۳۴. گوهری مقدم، ابودر (۱۳۸۶)، سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۳۵. مک کالا، رابرت، "پایایی ناتو پس از جنگ سرد"، ترجمه: علی اسماعیلی، فصلنامه سیاست دفاعی، ش ۲۸، (پاییز ۱۳۷۸).
۳۶. مختاری، علی، "جایگاه نبرد با تروریسم در سیاست خارجی ایالات متحده (۲۰۰۷-۲۰۰۰)", فصلنامه راهبرد، سال ۱۶، ش ۴۸، (تابستان ۱۳۸۷).
۳۷. موسوی شفاپی، مسعود، "نفت خلیج فارس و امنیت ملی آمریکا"، فصلنامه سیاست، سال ۳۸، ش ۳، (پاییز ۱۳۸۷).
۳۸. موسوی شفاپی، مسعود، "ابعاد و پیامدهای پایان عصر نفت"، فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال ۲، ش ۶، (تابستان ۱۳۹۰).
۳۹. نادریان، محمد امین، "ژئوپلیتیک نفت و جایگاه بین‌المللی آمریکا"، ماهنامه اقتصاد انرژی، ش ۹۶، (مهر ۱۳۸۶).
۴۰. نقیب زاده، احمد (۱۳۸۳)، تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، چاپ دوم، تهران: نشر قومس.
۴۱. واعظی، محمود، "رویکردهای سیاسی - امنیتی آمریکا در خاورمیانه"، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۳، ش ۳، (پاییز ۱۳۸۸).
۴۲. یانگ، جان (۱۳۸۴)، جنگ سرد - صلح سرد، ترجمه: عزت الله عزتی و محبوبه بیات، تهران: نشر قومس.
۴۳. یزدان‌فام، محمود، "استراتژی دفاعی ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر"، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ۸، ش ۲، (تابستان ۱۳۸۴).
۴۴. یزدان‌فام، محمود (۱۳۸۷)، "مقدمه‌ای بر استراتژی امنیت ملی"، در راهبرد امنیت ملی آمریکا، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۴۵. یزدان‌فام، محمود (۱۳۸۴)، "نگاهی به زمینه‌ها و پیامدهای رویداد ۱۱ سپتامبر"، در آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

46. Chairman of the Joint Chiefs of Staff. **National Military Strategy 1992:** 1-27.
47. -----, **National Military Strategy 1995:** 1-20.
48. -----, **National Military Strategy 1997:** 1-30.
49. -----, **National Military Strategy 2004:** 1-27.

50. ----- . **National Military Strategy 2006**. Include:
- National Military Strategic Plan for the War on Terrorism (NMS-P-WOT): 1-38.
- National Military Strategy to Combat Weapons of Mass Destruction 2006 (NMS-CWMD): 1-30.
- National Military Strategy for Cyberspace Operations 2006 (NMS-CO): 1-20.
51. Ikenberry, G. John (2001 A). "Getting Hegemony Right", **The National Interest**, No.3, Spring: 17-24.
52. ----- (2001 B). "American Grand Strategy in the Age of Terror", **Survival**, Vol.43, No.4, Winter: 19-34.
53. ----- (2002). "America's Imperial Ambition", **Foreign Affairs**, Vol 81, No.5, September/October: 44-60.
54. Keith, Johnson (2008). "Peak Oil: IEA Inches toward the Pessimists Camp", **The Wall Street Journal**, July 1.
In:
<http://blogs.wsj.com/environmentalcapital/2008/07/01/peak-oil-iea-inches-toward-the-pessimists-camp/>
تاریخ بازدید: ۱۳۹۰/۳/۲۸، ساعت بازدید: ۲۱:۱۰
55. Klare, Michael. (2008). "End of the Petroleum Age?", **Foreign Policy in Focus (FPF)**, June 26.
In:
http://www.fpf.org/articles/end_of_the_petroleum_age
تاریخ بازدید: ۱۳۹۰/۳/۲۸، ساعت بازدید: ۱۸:۴۰
56. Meinhart, Richard M. (2006). **National Military Strategies: 1990 to 2005**: 303-312, in: Guide to National Security Policy and Strategy, J. Boone Bartholomees, (Department of National Security and Strategy).
57. Record, Jeffrey (2003). "The Bush Doctrine and War with Iraq", **Parameters: U.S Army War College Quarterly**. Vol. 33, No. 1, Spring: 4-21.
58. The White House. **The National Security Strategy of the United States of America 2002**: 1-31.
59. ----- . **The National Security Strategy of the United States of America 2004**: 1-49.
60. United States General Accounting Office (1996). **US Combat Air Power: Reassessing Plans to Modernize Interdiction Capabilities Could Save Billions** (Report to Congressional Committees). Washington, D.C: DIANE Publishing.